۴۲۲

دیوان میرزا محمد تقی شیرازی



باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۶۹۵

رده‌بندی دیویی: ۱۳۵۹ د ۹۴۱ش ۱فا ۸

سرشناسه: شیرازی حاذق، محمدتقی

عنوان قراردادی: [دیوان]

عنوان: قصائد میرزا محمدتقی شیرازی

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی‌جا] ناشر: [بی‌نا] تاریخ نشر: ۱۳۵۹ ق

صفحه شمار: ۱۱۶ ص مصور□ درسی□ گراور یا افست□

زبان: فارسی ابعاد: ۱۶×۲۰ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی□ اهدایی□ خریداری☑ ارسالی□

توضیحات: خریداری تاریخ ثبت: خرداد ۱۳۲۲

یادداشتها: ۱. عنوان دیگر: قصائد و مراثی متعلق بحضرت ائمه(ع)

۲. مذیل به فهرست مطالب

موضوع(ها): ۱. شعر فارسی - قرن ۱۴ق

۲. چهارده معصوم - شعر

شناسه(های) افزوده: الف. عنوان.

فهرستنگار: اسفزار تاریخ فهرستنگاری: اردیبهشت ۸۹

۴۲۲

دیوان میرزا محمد تقی شیرازی

شماره ثبت: ۱۶۹۵

رده‌بندی دیویی: ۱۳۵۹ د ۹۴۱ش ۱ فا ۸

سرشناسه: شیرازی حاذق، محمدتقی

عنوان قراردادی: [دیوان]

عنوان: قصائد میرزا محمدتقی شیرازی

کاتب:

تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی‌جا] ناشر: [بی‌نا] تاریخ نشر: ۱۳۵۹ ق

صفحه شمار: ۱۱۶ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۶×۲۰ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

توضیحات: خریداری تاریخ ثبت: خرداد ۱۳۲۲

یادداشتها:
۱. عنوان دیگر: قصائد و مراثی متعلق بحضرت ائمه (ع)
۲. منضم به: فهرست غلطنامه

موضوع(ها):
۱. شعر فارسی - قرن ۱۴ ق
۲. چهارده معصوم - شعر

شناسه(های) افزوده:
الف. عنوان.

فهرستگار: اسفندیار تاریخ فهرستگاری: اردیبهشت ۸۹

مرحوم میرزا اسماعیل شیرازی

هذا الکتاب عصری
مال خاص وخالص حقیر
محمد امین میرزا حسین هزاره

هذا الکتاب قد تملک فی التصرفی
المذنب الخفی فی الدار فانی العاصی
محمد امین میرزا حسین هزاره افغانی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی آلائه وله الشکر علی نعمائه وافضل صلواته وتسلیماته واکمل تحیاته وثنائه علی سید رسله خاتم انبیائه محمد وآله الاطائب خلفائه واوصیائه **وبعد** این مجموعه ایست از قصائد ومراثی متعلقه بحضرات ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین از رشحات طبع مقدس مرحوم مبرور خلد مقام ابن الملک العلام حجة الاسلام والمسلمین کهف الملة والدین صاحب النفس القدسیة والاخلاق الالهیة **آقای آقا میرزا محمد تقی شیرازی** حائری قدس الله سره است که الحق گوی سبق از کسانی که متحصر در نظم ومشغول در انشاء اشعار بوده اند ربوده وعالم علم وروحانیت را بانجذمت گذارده با ائمه اطهار سلام الله علیهم بوجه کمال رسانیده وانجامت تنها باثر زخیره آخرت شناخته وبا امعان نیابت مرجعیت عامه خود را در سلک شعراء اهل بیت سلام الله علیهم منسلک ساخته

در موعظه ومدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

ای دل خود سر بسر داری ز غفلت تا بکی — آرزوی تخت جمشید و هوای تاج کی
تختگاه و مسند ایوان جم چون گشت چون — بارگاه و تخت و تاج کی کجا کی ماند کی
هم بساط عزت آن رفت همچون خس بباد — هم چنان حشمت این گشت چون طومار طی
چند گوئی کاش میگشتم خدیو مصر و شام — چند رانی لب اگر بودم امیر روم و ری
حاصلت جز وزر و زر جستجی است از تبریز و طوس — عایدت غیر از ندامت چیست از تفلیس و خوی
چند کردی در چمن بیجور چبر صبحدم — چند غلطی بر زمین
چند پوئی در خطا ای رهرو دور از طریق — تا کی این ابتلا یا جاهل گم کرده پی
راه دور و پای لنگ و جاده تنگ و سنگ عبره — لختی آخر رخش همت را بزن مردانه هی
اندرین صحرای بیپایان بغیر از لطف حق — رهبر و زاد و رفیق و مرکب هموار نی
اندکی گر هوش داری سوی لقمان خرد — بشنوی از وی بگوش جان اگر گوید بابنی
در بهار عمر چون بلبل مشو سرمست عیش — تا نگردی در خزان مرگ نالان همچو نی
نان حلوا را مشو در بند چون عمال موت — تا بگردی نعش سرگردان نگردی چون جدی
آنچنان از خیر بگریزی که وامانی ز ره — فی المثل پوید اگر خیری به تعجیلت ز پی
بلکه چیزی را اگر چون لقمه در حلقت کنند — جهد داری تا کنی بازش بر صد ند بر قی
لب بدنیا تر مکن از جام عشرت تا دهد — روز حشر ساقی کوثر ز کوثر جام می
شهریاری کز عطا دست گوهر بار او — شبنمی ز ابر ابان وا ز ر نیسان و دی
آنکه سائل را عطا فرمود در گاه رکوع — خاتمی کز شرم او مهر درخشان عرق خوی
شرح صهر نبی خونخواه دین سر راز حق — دست حق پشت نبی سلطان دین سالار حی
بر فراش مصطفی خوابید گشتش جان نثار — وز نگویش مجلس داور فهوم وحی

خسروی کز مدح ذات درک کنه قدر وی	نطق عجبانست لکن فهم لغمانست عی
کی بکه خورشید را بجلوه گراو را نبود	از نشان بند کی درگهش برجبهه کی
هم زکف کافیش کون و مکان گیرند فیض	هم زفیض وافیش اهل جهان
شعله هر هفت دوزخ از شرار قهر او	نفحه هر هشت جنت از نسیم خلق وی
قهر و مهر او بود بیشبهه عین کفر و دین	حب و بغض او بود بی گفته شرح رشد و غی
نام حاتم را زخجلت می نراند بر زبان	گر شنید که شمه از جود او را قوم طی
زاشتیاق حضرتش گرد زمین پروانه وار	روز و شب گردش نماید گنبد دوار هی
منکر فضلش مشو انکس که فرق از ابلهی	می نیارد جلوه خورشید رخشان از فی
هر که نوشد رشحه از عین الحیوة حب او	تا ابد بی کد وجد آب حیوانست حی
دو رخ خصمش را بود دائم سرو تن از بدن	نابود تن را دوام از سر قوام از عظم پی
انتم الاعلون اید دوستانش را خطاب	از حریم قدس تا باشد ندا ر الفطای
دم زمدح شه مزن مداح وجای خویش گیر	از جهالت چند خود را دانی ای لاشی شیء

در موعظه

هر انکه را بدل عشق است و بر سر شوق جانانش	نخست از دل بشوید دست و برکند دل ز جانانش
که دل با مجرمی نبود امین سر در این محفل	که جانان خود باشد رقیب بزم جانانش
دلا در جستجوی او بتشریفات کوی او	بپوشان چشم دل از ما سوای کون و امکانش
از این غراره دنیا مشو مغرور و در پیمان	کز این طلعت نباید این امنیت ز بنیانش
طلاقی با این از مردانگی فرموده چون	مشکل باید در شکل بشنه شام مردانش
تو هم گر راستگوئی در ولایش ترک دنیا کن	که باشد در شمایل شیر را مانند طفلانش
مشو مانوس بر پیمان و قسم از مکر و تزویرش	که هم خلف است در پیمان و هم کذبست ایمانش

مشو پابند در بند از ان لعل شکر خندش	کز نیش کژدم او دارد نهاد در نوش خندانش
مپو هندوستان راپی شیرینی شکر	کز جز حنظل نجوئی حاصلی از شکرستانش
مشو باده عاشق دارد مست از نرگس مستش	کز درد و زجر ار سوای بازار ند مستانش
مکن دل را پریشان در هوای زلف مویش	کز صد مار دوسر گردید در هر پیچ پیچانش
زعشق گلشن رویش مشو بلبل صفت شیدا	کز ننشیند بلی جز خار ماتم از گلستانش
مسوزان از چراغش بال چون پروانه بی پروا	کز شد هر هفت دوزخ مشتعل ز بن اشعله نیرانش
هزاران شوهر چون جم گرفت و کشت از افسون	بدست وصل یکشوهر نشد افسرده پستانش
هم او باشد و ارذال ند عشاق و هوا خواهش	هم از رجاء و ادنا سند جانها زان اعوانش
بغیر از اقتران کید با مریخ و با کیوان	رقم در صورت طالع نباشد بهر نیکانش
بر صدیقی کند خود را علم بوبکر کذابش	بفاروقی دهد خود را لقب بو حفص فتانش
بام المؤمنین خود را ستاید بنت بوبکرش	بخال المؤمنین خود را ثنا باید سخل سفیانش
بمنبر جای پیغمبر جهد بوبکر مکارش	بدام قید روباهان فتد ز و شیر یزدانش
کند سقط جنین با صد نهیب و زارث پیغمبر	زجور ناکسانی بهر گردد خبر نسوانش
بکنج خانه از وحدت نشیند شخص توحیدش	امیر المؤمنین خود را شمارد ضد ایمانش
امام مجتبی نور هدی نوباوه زهرا	باسم صلح گردد دست گیر آل سفیانش
حسین بن علی سبط نبی در کربلا گردد	بتیر و نیزه و شمشیر و منع آب مهمانش

ایضا در موعظه

مرغ طبعم جز بیاد دوست گر پران شود	پر شکسته پای بسته طعمه موران شود
سایه سلطان از خورشید تا دور گر شود	در کنار گنج خود هم لوره چون ثعبان شود
یکدم از مرغ هوا زیاد ابر و دم کشد	پیکرش در دام دامان اجل پنهان شود

تشنه در ظلمت نماند انکه ماند از خضر راه	ابحیوان خواست پس با خضر همداستان شود
باغ حکمت را نه بکشاید برد دستبرتان	زاغ را کی آشیان بر شاخه رضوان شود
ساغر وحدت ننوشد کرده لب پر زاب شور	نای منا یابد ار همنا لر با سلمان شود
انکه شد عجل خوار اندر کنارش صد هزار	همسفر تا طور کی با موسی عمران شود
بسته بر سر طیلسان ازره بمسجد کی رسد	کعبه از همبستری با لات کفرستان شود
تا نکیرد جام صافا راه ونکذارد حجاب	زانعکاس مهر خاور کی درخشان شود
کام اکر از زهر افعی تلخ شد کوثر چه بود	چشم نابینا چه سازد مهر کو تابان شود
باز پرورده بخوان نعمت شکر برفت	صید از زهر عدو در خون خود غلطان شود
یوسف مصر محبت مشعل بزم رسل	جام از کوری چه نوشد جا بکر زندان شود
در بساط عدل با ابلیس از زندش قرین	انکه از خلوتسرای قدس رو گردان شود
خوان نعمت را نکستردند جز در بزم قدس	دست نکشاید بر انخوان کس مکر که انسان شود
خلعت هستی نپوشانند جز بر قد راست	سرو قد زیبنده دیبا هندوستان شود
تا صفا نکرفت دل از زنك نابد بی فروغ	خار را دهقان چه برد از خاك بذر افشان شود
بال بکشاید زند بیر اشیان اکر به بعرش	مرغ روح انکه جز از دوست رو گردان شود
ان پسر کشت از شقاوت غرق در دریای قهر	وین پدر از پشت همت نوح کشتیبان شود
کسو از مس کیمیا این کردار این نادوی	روز بازار جزا کر نقد صرافان شود
مدد را کافور خامه کرد از مشك مداد	مرد از بار صبوری عاقبت لقمان شود
راست شو کامی بنه در دستی بر اراهی بکش	بستر ار خواهی بخلوتخانه خاصان شود
ریزد ار بر رخ سحرکه زاب مژکان قطره	از نسیم لطف سرتا پا بهارستان شود
از دریك اندر صف بنیان مرصوص وی	جویبار روضه کرد ار سر دستان شود

دست پر دارد ز طرف دامن ابدال اگر	دست خواهد آشنا با کیسوی حوران شود
گردن اندر بند حکم بت پرستان کی گذاشت	انکه خواهد زهره بر جبین در فرمان شود
دیده بردار از این نقش و نکار دلفریب	انکه خواهد ساحت جان نقش نکارستان شود
رشته بند تعلق کبر از پا انکه خواست	چون مسیحا انکه زن بر چار مین ایوان شود
چشم بنا از بهر این مردار ساك چند خوك	انکه خواهد در بساط مکرمت مرجان شود
دل اکر یادش کند مهر شود عالم فروز	لب اگر نامش برد سرچشمه حیوان شود
کر قلم نامش نکارد تا ابد بار آورد	گاه شکر کر رطب نیزار و نخلستان شود
بنکرد بر جنبش موران بشب بر خاره کو	عکس نامش طبع بر انسانها ر انسان شود
بشنود اسرار غیب آن عالم قدوسیان	نامش ار بر حلقه کوش دهل دوران شود
از نسیم عرش برك و شاخه طوبی مخلد	چون بجنبش اندر ابد با علی کویان شود
بادی از کویش اگر بر دشت برهامان وزد	تا قیامت هر چه روید سنبل ریحان شود
صفحه بالا و پست نه فلك کردد سیاه	گاه صبح فضائلش در شرح ثنا یابان شود
خاتم پیغمبران خرج جان عالم روح پاك	قدر حیدر بس که اندر اینچنین تن جان شود
مصطفی کر لب بکشاید مرتضی کوید سخن	مرتضی و حیدر نماید مصطفی خندان شود
لب فرو بندد ز یاد هر چه جز یاد خدا است	با بیا انکه یادش قوت جسم و جان شود
نقش بندد نامش ار بر سینه در مشکوه تن	نور مصباح زجاج و کسوه قران شود
جویبار شهد جاری کرد از سر پنجه کر	انقلم سوی بند بند شاخ انکشتان شود
دست صنعت نام او بر چشم خفاش ار نوشت	افتاب از شرم نور دیده اش پنهان شود
سالك ار نامش کند ورد زبان در صبح و شام	فارغ از اندیشه تحصیل اب و نان شود
از علی نام علی را چون در اورند پس	انقدر را وصف مضمر اندر امکان شود

دفتر فضلش اگر بر بام این گردون زنند / سقف این بام مقرنس با زمین یکسان شود
قل تعالوا گر تجلی کرد در میدان فخر / انبیا را دست و لب از شرم بر دندان شود
رتبهٔ حیدر اگر از ابنا انفس فزود / لیک حیدر گر نباشد مصطفی بیجان شود
مصطفی رخ ار نماید مرتضی گردد عیان / مرتضی را گر رسد غم مصطفی گریان شود
اسقف بیعقل بین بکر فتاد در سر چه شور / عیسوی چون بخرد شد اسقف نجران شود
ننگرد گر بر نصاری یکدم از روی غضب / حلقهٔ زنارشان مار شرر افشان شود
دارد آهنگ مصافی آنکه گر فرمان دهد / تار موی هر مسیحی ناوک پیکان شود
از نگاه قهر آمیزش بدرود دیرمان / عیسی از چرخ چهارم دست بر دامان شود
زام روحی ناورد بیرون آتشین تیغ از نیام / دشت از خون مسیحی لالهٔ نعمان شود
خط مخروط شعاع خشمگین چشمش رود / در رگ ترسا چون نشتر گر در شریان شود
صوت ضیغم بیازوی مسیحی زام او / جان ستاند جا بگیرد شیر ترسا جان شود
در مقام ابتهال ار دست را بالا کند / آتش سوزان ز نجران تا فرنگستان شود
بانگ ناقوس ز کلیسا نشنود دیگر کسی / تاج و زنار و صلیب و طیلسان نسیان شود
نام قسیس و کشیش و راهب و پاپ کبیر / سیم عنقا و غول عالم امکان شود
سقف سر را سقف پیا شد مغز کله زمغان / پادری از پا فتد ترسا ز جان ترسا شود
عیسوی این فندرا رید بر کیشش بماند / نی عجب کی دل بدنیا بستن با ایمان شود
بگذرد بر انبیا با آنهمه آیات قرآن / بگذر از دنیا پرستان کس ندید انسان شود
گوهر ایمان بها مانیست حطاب اندر / بحر عمان نیست کاندر چنگ غواصان شود
بر رخ زیبای دانش پردها افکنده اند / مهر گردون نیست کاندر زیر هر باران شود
پرده داران معارف پاسبانان حقند / راز دل پنهان کی از زیر بار این سلطان شود

سالها کرد بگرد خویش اینچرخ کهن / تا یکی از حلم احنف وز بیان سحبان شود
پوشد اندر حله چون علامه از دانش حلل / با قرا سابا قری در ملک صفاهان شود
شهسوار خطهٔ فضلی برون ابد ز فارس / رایت دانش بدستش فارس میدان شود
گوی فضل و زهد و تقوی را ستاند از حریف / حق پرستان را چه روز بازی چوگان شود
چون ز همت از ثریا دانش افزون گرفت / برخلاف تو مشکل وعد نبی آسان شود
پرتو فضلش چه عالمگیر شد نبود عجب / نوری از بحر بیانش درد را درمان شود

وله قدس سره فی مولود النبی

مرا چه ذره حدیثی است ز آفتاب امروز / که بر فکنده حبیبم ز رخ نقاب امروز
ز جام و باده و ساقی به بزم عشرت ماست / قران مشتری و ماه آفتاب امروز
ز نعمت دو جهان دست را من افشانم / بیا د جرعهٔ دردی ازین شراب امروز
الا که چهرهٔ زیبای شاهد مقصود / درید غنچه صفت پردهٔ حجاب امروز
ز پرتوش همه ذرات عالم امکان / ز نور جلوه بود آفتاب تاب امروز
چو مهر و ماه چه گردی همی بگرد جهان / بیا بمحفل ما کام دل بیاب امروز
ز صنع ساقی و لطف و صفای باده و جام / در آب بستر نگرانش مذاب امروز
الا ز دجله چه جویم سر آب روان / که خود روان بمذاق من است آب امروز
چو خضر از پی آب حیات از چه روم / نه تشنه ام که فریبم دهد سراب امروز
هزار مرده جهانرا که باز شد بروی / ز فیض رحمت حق صد هزار باب امروز
تمام رقص کنان در فراز و شیب ز شوق / چهار مام و سه طفلند و هفت باب امروز
ببزم زهره رود مشتری که کسب شرف / بود ز نای و نی و نغمهٔ رباب امروز
قلم فکنده عطارد ز کف که بیرون است / شمار دور می و ساغر از حساب امروز

بعکس عادت ایام طبع دهر بود   بر اسمان و زمین ریزش سحاب امروز
بچرخ بر شوم ار چون مسیح باز مرا ست   هزار باره بدل حسرت ایاب امروز
ملک صفت بفلک ز چه رو شتاب کنم   کرد و بما است ملک را دو صد شتاب امروز
چو مشتری ز چه خواهم باوج چرخ مقام   که اوجها ز حضیض فضیلت یاب امروز
فلک ز رفعت خود بس خجل همی گوید   هزار لیت اگر میشدم تراب امروز
توان گرفت بانبیق و فرع باد شمال   ز خاک راه دو صد نافه مشک ناب امروز
گذشت از گل و ریحان دو صد فراز فرون   توان کشید ز هر خار و خس گلاب امروز
از این سروش نیاید ز سکر هر که بهوش   بود بمرتبه کمره تر از دواب امروز
دمید مطرب ایام در رمیم عظام   ز نفخ بی طرب   ره شتاب امروز
فشاند قیح کلفام از ترشح جام   بکام سوخته جانان ز اتش اب امروز
ز صنع ماشطه از روی نوعروس جهان   سترده شد و سنخ شک و ارتیاب امروز
زاب صبا فی عین الحیوة خضر خرد   بشست دیدهٔ دل از خمار خواب امروز
خلیل وار گلستان خرمی گردید   برای اهل وفاشو والتهاب امروز
رسید بهر فرو ماندگان تیه ضلال   دلیل راهرو و مرشد صواب امروز
تلقی کلمات از برای ادم ساخت   برای عین عیان نکته فتاب امروز
بصد هزار زبان از تلقی کلمات   برادم است عیان نکتهٔ فتاب امروز
بدان رسید که از وسع جود رحمت حق   گناه انکه فرق از ثواب امروز
میان واجب و ممکن بدان نشان لدن   دهد وسیلهٔ حق ربط وانتساب امروز
بچشم دیو ملک گوی چشم خصم عنود   ز اسمان و زمین میخورد شهاب امروز
ز بیشگاه شجاعت غضنفری ضرغام   برد بصولت حق حمله بر دواب امروز

لسان حکمت حق اعتراض شیطان را   بامر سجدهٔ ادم دهد جواب امروز
سزد بتربیت ادم همی برد شیطان   بقدر جرم وکند سجده بیحساب امروز
ز لطف حضرت معبود شد دعای خلیل   زیاده زانچه طلب کرد مستجاب امروز
نگار خانه فرماندهی ز خیل رسل   تمام گشت بخیر البشر نصاب امروز
ز شش جهت همه امد بگوش هوش خرد   ندای حق که الا فاز من اجاب امروز
تمام جن و بشر راست فرض طاعت او   بحکم حضرت حق طوق بر رقاب امروز
کند مفاخره جبرئیل زانکه معراجش   بود نزول بدرگاه انجناب امروز
بتافت بس بعوالم لوامع انوار   همه شهود بود عالم غیاب امروز
هزار سلم اگر اوج چرخ نصب کند   نیاردش که زند بوسه بر رکاب امروز
رفیع کوکب سعدی که ز افق مجد و شرف   باوج عز و علا گشت چهره تاب امروز
یتیم در ثمینی که دست حق اورد   برونش از صدف بحر انتخاب امروز
فلک دگر فتد و کشکول مهر و ماه خود   بگرد باب وی از بهر اکتساب امروز
از ان سپهر نهم شد فقیر از انجم   که دور ماند از ان باب مستطاب امروز
رسید رست و عبا شد ز بوستان امید   نهال برگ و بر و میوه و لباب امروز
بروی بحر محیط فضائلش نبود   محیط چرخ مگر قطرهٔ حباب امروز
مقیم حضرت او را سرادق شرف است   ز این سرادق گوهر فشان طناب امروز
هزار شکر که نسلی ز نسل اطهر او   ز لطف مهر بر ابنام او ستاب امروز
مؤیدی که ز الطاف کبریائی و است   مدار گردش این نیلی اسیاب امروز
ز علم و حلم و سخا و بها و رحمت داشت   پناه مرد و زن و کهف شیخ و شاب امروز
بجهد همت و تصمیم عزم خرم او است   لوای فخر بر این انشین قباب امروز

بکو بجا سند بوجهل خوی و روی گر باد   بر آتش حسدت مرغ دل کباب امروز
محبت و مبغض او را در آخرت چه دهی   نوید مغفرت و وعدهٔ عقاب امروز
کز مهر و قهر وی از بهر این دو واست بعید   بهشت مغفرت و دوزخ عذاب امروز
کتاب دانش و دیوان فضل حکمت را   بود بعلم و عمل مرد انتخاب امروز
ز بیم و سطوت او در کمال حلم و سکون   بود ببر بیشهٔ دل لیث غاب امروز
سکندری کرد و انست جای آب حیات   زعین منطق عدلش حیات آب امروز
ز فیض خدمت او کلک من فرو بزد   چو ابر رحمت او لؤلؤ خوشاب امروز
بکام باد دو دنباش تا منادی حق   کند ندای که شد نوبت حساب امروز
محققی که ز سر شرایع اسلام   کسی جز او نکند کشف احتجاب امروز
چه قاصرم ز ثنا و ز دعای حضرت او   بنحو ختم کنم دفتر خطاب امروز
ز مدحتش ز هزاران یکی نیارم گفت   کنم ز شوق گر املاء صد کتاب امروز
سروش غیب بهد مژده اش در آن موقف   که گشت جهد تو را وقت احتساب امروز
ابا کفیل یتامای مصطفی شد باز   ز خلد بهر قدوم تو هشت باب امروز
در انتظار که نزد رسول و آل رسول   ترا است مرتبت حسن المآب امروز

در ولادت با سعادت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه

باز ساقی از می جنت بکف ساغر گرفت   دور عشرت را برغم آسمان از سر گرفت
باز در روز طرب ساقی ز رخ برقع فکند   جلوهٔ خورشید از عکس رخش ساغر گرفت
بر مه عارض سحا طرهٔ مشکین فشاند   مهر رویش را مثال از مجمر عنبر گرفت
بهر ما از مهر ساقی سیمین عذار   ساغری سنگین تر از باران و رنگین تر گرفت
چرخ گردون گر با ما داشت آداب کجروی   در خم یکتا دو صد پیچ و صد کفر گرفت

طالعم شد سعد و دامانش گرفتم با دو دست   صعوه را بنگر که چون سیمرغ زرین پر گرفت
بلبل شیدا ز قلقل نغمهٔ داودی کشید   با گل رخسار ساقی شکوه از آذر گرفت
از غم اندیشهٔ هجران بهنگام وصال   عاشق آسا خون دل جای ز چشم تر گرفت
هیچ انفر خنده مرکز پای تا سر حشمت   خویش را از پای تا سر غرق در زیور گرفت
رونق از گلبرگ برد و طعنه بر گلنار زد   خنده بر خورشید کرد و نکته بر اختر گرفت
جام داد و غم سر برد و کام داد و نام برد   موکشود و رخ نمود و دل ربود و سر گرفت
بر بساط عیش هر ساعت اساس تازه چید   در نوای نای هر دم نغمهٔ دیگر گرفت
هم رقیبان را بکام دوستان از بزم راند   هم رفیقان را برغم دشمنان در بر گرفت
گاه این از لعل شیرین مهرش شکر مکید   گاه آن از چشم شهلا نرگسش عبهر گرفت
گاه این بی می ز چشم می پرستش مست شد   گاه آن از لعل میگونش می و ساغر گرفت
آن یکی از بوستان عارضش گلبرگ چید   آن یک از هندوستان طره اش عنبر گرفت
دامنش را خوابگاهی این یک از اطلس نمود   سینه اش را تکیه گاهی آن یک از مرمر گرفت
صد ره ختم و بدو فخر و اشرف پیغمبران   لنگر دیوان وجود از کلک او مسطر گرفت
دفتر ترقیم نقد و قضا از آغاز او   خامه لوح و مداد و خط و سر دفتر گرفت
رحمت مطلق حبیب حضرت حق آنکه عرش   در شب معراج از نعلین او افسر گرفت
راه جنت را بچشم عارف و عامی نمود   پرده کوری ز قلب عامی و اعور گرفت
احمد محمود ابوالقاسم محمد آنکه حق   بر جمیع اولین و آخرینش بهر و سرور گرفت
غایت المقصود از ایجاد عالم شد پدید   عالم هستی ز نورش روح در پیکر گرفت
سرور مطلق ولی حق علی مرتضی   خویش را با آنهمه قربش این در گرفت
نور حق را جلوه‌ها بود و در آن جلوه   انور از کل و اعز و اشرف و افخر گرفت

باهزاران صولت و عز و شکوه و فر گرفت

سیف بدر اندر زنگ ظاانهم من نذیر / رونق و اب و جلا و صیقل و جوهر گرفت

صبح وصلی روش از مهر جلوه ظاهر نمود / شام فقدی مویش اند هر چمن مضمر گرفت

کوئیا از انفعال مشک مویش شام فقد / روی خود را اینچنین پوشیده از منظر گرفت

دیدهٔ حق بین خدائی مستوی بر عرش دید / چونکه در تبلیغ جا بر عرشهٔ منبر گرفت

ذرهٔ کوشد ز نور مهر رویش هم زنا / پرتو هر ذره از نورش زخور انور گرفت

زجر هر سحار کاذب کرد و راه آسمان / از رجوم نجم بر هر دیو بد اختر گرفت

نوعروس کفر مغفر از نقاب رخ کشود / نور عرفانش ز اول جلوه تا اخر گرفت

تیغ اسلام از همایون فر لوای نصرتش / شعله افروزان زخاور ملک تا خاور گرفت

نقطهٔ توحید از جد و جدال حضرتش / بسط نورش دورهٔ آفاق را یکسر گرفت

باج از خیل نصاری جزیه از قوم یهود / تخت جمشیدی ز کسری تاج از قیصر گرفت

عقل کل روح مجرد نور الانوار کز او / نور هستی هر بد و زیبا و خشک و تر گرفت

گر نبودی نور فیاض وجودش دست حق / خط بطلان دفتر ایجاد را از سر گرفت

فیض کامل فوز شامل فیاضی کز او / ابر فضل و فیض یا ربی بخشک و تر گرفت

این بعنوان مثل دان ورنه زو هر مکرمت / فیض و فوز و فضل و فخر و زینت و زیور گرفت

فی المثل کوئیم از فیض و نور و فوز و فضل / ورنه هر فخر و علا زو زینت و زیور گرفت

در کفش حصبا ذکر حضرت داور نمود / وز فراقش جذع از ره چشم جان اذر گرفت

ادم از او شد صفی و نوح از او شد نجی / زو خلیل الله ز خلت جای در اذر گرفت

خلعت روح اللهی عیسی از او در بر گرفت / تاج قربنا کلیم الله از او بر سر گرفت

عالم اسرار پنهان گشته هر پیغمبری / از بحار رحمت او غرفه چون بر گرفت

چشمهٔ خون از دل هر کافر جاحد کشود / نور چشم از دیدهٔ هر شانی ابتر گرفت

در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

ذوالفقار آسا که هفت اقلیم از خیبر گرفت

در کف شیر جهانگیری که در سیر فلک / تیغ روز جنگ از شش جهت معبر گرفت

ضربتی بر فرق مرحب زد که قطب ارض را / لطمه اش در تیه و جبرئیل را شهپر گرفت

کشتی نوح نجات از همت و اقبال او / صد و سکان و شراع و عرشه و لنگر گرفت

چرخ تدبیر بدایع ز اختراع کلک وی / اوج و راس و قطر و قطب و مرکز و محور گرفت

اسمان مکرمت از پرتو انوار او / مهر و ماه و نجم و سعد و نیر انور گرفت

کنز دریای معانی از بیان و دانشش / در و مرجان و عقیق و لؤلؤ و گوهر گرفت

بوستان حسن از سیمای خلد آرای او / سرو و ریحان و گل و نسرین و سیسنبر گرفت

دست و دامان امانی از عطای کافش / گنجها از درهم و دینار و سیم و زر بر گرفت

دوحهٔ امید از فیض سحاب رحمتش / اصل و فرع و عرق و شاخ و برگ و بار و بر گرفت

چو جبه فطرت بحسن تربیت از مهر او / بالها بگشود و سوی عرش اعلا پر گرفت

خواست تا خود را بپوشاند بدن رخش حیا / از دو پیلک دیدهٔ حق بین او معجر گرفت

مادر گیتی از او اموخت حسن تربیت / دایهٔ عصمت پسر از فیض او چادر گرفت

زاب شمشیر جهانسوزش بروز رستخیز / کشت عمر مشرکین را شعله در بیدر گرفت

حضرت عیسی ز فیضش مردها احیا نمود / خضر در ظلمت ز نور مهر او رهبر گرفت

حضرت موسی ز فیض نور کوه طور او / دست بیضا کرد و از چوب عصا اژدر گرفت

در ولایت ثانی پیغمبرش حق گفت چون / در رکوع سائلی زانگشت انگشتر گرفت

جانفدا باوفا مردی که در راه وفا / دست از جان شست و بهر دشمنش خنجر گرفت

آن شهنشاهیکه ذات حق کرد رتق و فتق او — خواستگاری کرد و از ختم رسل دختر گرفت

بزم این عیش مبارک کز زمین لاهوتی بود — بزم عیشی جانفزا در عالم دیگر گرفت

بزم آرای دو عالم خطبهٔ این عقد را — خود ادا فرمود و در عرش علا منبر گرفت

آن شهنشاهیکه او را هر کتابی ز آسمان — مقصد و مصداق و شرح و باطن و مظهر گرفت

آن شهنشاهیکه از وی ذکر قرآن عظیم — جزو و حزب و سوره و آیات ضم و بر گرفت

آن شهنشاهیکه او را حضرت روح الامین — اولین استاد و مخدوم و عطا گستر گرفت

آن شهنشاهیکه او را بضعهٔ ختم رسل — زوج و همخواب و جلیس و مونس و همسر گرفت

حضرت شاهیکه او را حضرت ختمی مآب — صهر و همتا و وصی و همدم و یاور گرفت

حضرت شاهیکه او را با همه تنزیه و قدس — عین و اذن و دست و جنب و وجه خود داور گرفت

جان بکف بهر نثار مقدم ختم رسل — با تمام شوق آن جان جهان پرور گرفت

از خروش نعره‌اش ز الله اکبر روز بزم — با همه سختی تزلزل سد اسکندر گرفت

همچنان کایوان کسری با همه فر و شکوه — انشقاق از سطوت میلاد پیغمبر گرفت

رعید غدیر

مگو سخن ز ما و من که رتبت هوای یار شد — که در سرای انجمن چند نفس خوار شد

مخوان پیام عقل را که در دیار عاشقی — کجا دبیر عقل را مقام و اعتبار شد

بصدق عاشقی اگر ز جان خویش درگذر — که کذب مدعیان بگاه اختبار شد

از آن بچهرهٔ او نهان بود ز چشم عاشقان — که با همه لطافتش حجاب از آن نگار شد

مبین خیل عاشقان دلیل عشق راستی — نی هزال و دیده بخون سرشک بار شد

بشام هجر کرد اگر خیال وصل عارفی — دلش ز انتظار چون چه لاله داغدار شد

ملامتش مکن اگر شود ز درد خون جگر — چو مهر چهر مهوشان نگارش از کنار شد

گر بخت دل ز ملک تن نهان بزلف دوستان — وداع جسم کرد و جان روان بکوی یار شد

بدست شوق منهدم بنای صبر و تاب شد — بحکم عشق منهزم سپاه عقل و وقار شد

چه ترک چشم مست او نمود عزم صید دل — ز شوق هر چه بود دل بدامنش قطار شد

چه زلف تابدار او بطرف دوش شد نگون — هزار پیل شیر دل بتار او مهار شد

بکام جان عاشقان لعل قند سای او — بزم عیش دوستان ز چشم میگسار شد

بقید شوق کوی او هزار تن اسیر غم — بدام عشق روی او هزار دل شکار شد

ز نور غره‌اش زمین چو آسمان خجسته فر — ز مشک طره‌اش هوا چه خطهٔ تتار شد

نهان ز عکس طلعتش بچرخ مهر و ماه شد — خزان منیر عارضش ز شرم لاله زار شد

ز شرم سرو بوستان شد بطرف نهان — چه سرو قامتش روان بطرف جویبار شد

لبان لعل فام او چه سلسبیل جانفزا — سیاه چشم مست او ز جور یادگار شد

نگار ماه طلعتا بجان دوستان قسم — که دل بخاک کوی تو فتاده خاکسار شد

بیا که فصل عید شد عطای حق پدید شد — زمین پر از نوید شد جهان بهشت وار شد

ز کف ساغری زمی بده ببانگ چنگ و نی — که از نشاط فصل دی ز خرمی بهار شد

ز باده که نشأه‌اش دوای درد هجر شد — بساغری که خنده‌اش نشاط قلب زار شد

از آن میی که صفوه‌اش مزاج روح پرور — چو آب خضر جرعه‌اش بکام خوشگوار شد

از آن میی که اصل آن ز باغ خلد رسته شد — بهشت جو تربیت گرفت و پر خمار شد

زمانه بین که از طرب چه سبزه کوی حور شد — زمین نگر که از شرف سپهر افتخار شد

نشاط وجد منبسط بهر سرای و هر چمن — اساس عیش منتشر بهر در و دیار شد

ملک بعرصهٔ فلک بعیش و نغمه شاد دل — فلک بنغمهٔ ملک ز شوق بیقرار شد

ز ابر جود قطره‌ها محیط فیض بخش شد — ز بحر لطف موجها سحاب خیربار شد

زمین بچشم مؤمنین نمود خلد عنبرین بدیده منافقین جهان کبود و تار شد
برغم انف حاسدین بجای ختم مرسلین علی امیر مؤمنین بامر کردگار شد
بروز عید محترم چو در غدیر خم علم بدست سید امم علی ذو الفخار شد
بگفت اینچنین نبی که هر کرا منم ولی بجای من برا و علی امیر و شهریار شد
بدار دوست ای خدا هر آنکه داردش ولا نمای لعن هر کرا باو ستم کسار شد
تمام شرع مرسلین کمال دین مؤمنین بنص مصحف مبین از این جشن آشکار شد
شدند خیل دوستان بعیش و وجد توأمان بقلب جان دشمنان ز نار غم شرار شد
بجان و پیکر عمر گرفت آتش سقر ز کینه حال او بتر ز حال الحصا شد
بلفظ تهنیت کنان بقلب کینه اش نهان کجا منافقی چنان عیان دو رنگ کار شد
بگفت بخ بخ ای علی تو آمدی مرا ولی ولی بسینه اش دلی ز خشم شعله بار شد
براو ز بارگاه حق هزار لعن و طعن و دق که نقض عهد را سبق گرفت و ز اهل نار شد
نثار شاه اولیا ز بارگاه کبریا صلای عفو هر خطا ز هر گناهکار شد
شهانشهی که کرد جا بجایگاه مصطفی بصدق و راستی فدا از آن بزرگوار شد
شهی که بر فراشت پا بدوش ختم انبیا ز فضل دست او فنا ز شرک پود و تار شد
بخواند رب اکبرش ولی بنص محکمش چه در رکوع خاتمش براه حق نثار شد
ز بیم کاو ارض الطیب دل بسینه چون کشیده از نیام او بقهر ذو الفقار شد
نفر و راکب از رشک بحر برق و اشارتی دو تن سوار و مرکبش بیکزدن دو چار شد
امین وحی مرسلین بزیر ارض هفتمین چه پر کشود رفت کین ز تیغ او فرار شد
گواه صدق انبیا دلیل ذات بی فنا رواج شرع مصطفی ز تیغ آبدار شد
مدار فصل کفر و دین قوام جمع ماء و طین پناه کهف مسلمین انیس دل فکار شد

بنا رمز او و سین ملاذ و حصن مؤمنین بروز حشر بود بین قسیم خلد و نار شد
دلیل راه شد بدین صراط حق او دین فنای عمر مشرکین چو برق و کشتزار شد
مقام مشعر کرم مطاف کعبه و حرم عماد رکن و مستلم مجیر و مستجار شد
بسوی او بالتجا بشوق مشعر و منی بسوی مروه و صفا بعجز و انکسار شد
نبی بنص داورش بخواند نفس اطهرش ز حسن رأی در برش وزیر و مستشار شد
بستر و چهر یار او بجان و دل نثار او بروزگار زار او امیر کارزار شد
بامر حق برادرش ولی عهد و یاورش وصی و زوج دخترش ز فضل بیشمار شد
بدست همچه خاتمش زمام هر دو عالمش ز نقش اسم اعظمش بعرش استوار شد
دو کون از نوال او بهشت از جمال او سپهر از نعال او مشرف از غبار شد
فلک زمین رفعتش ملک مقیم خدمتش بطوع حکم حضرتش سپهر را مدار شد
ز مصطفاش مرتبت بود عموم منزلت ز فضل و فخر و مکرمت فزون ز انحصار شد
شها تویی که جز خدا نشایدت کند ثنا ز مدحت تو هل اتی یکی ز صد هزار شد
شها تو بحر از کرم نزیر جود تو است یم ز کف کافی تو یم محیط بی کنار شد
بحال این شکسته دل ز مرحمت عنایتی که جرم و حسرتش فزون ز حد اعتذار شد
تنش ضعیف و ناتوان دلش بدرد توأمان سرشک حسرتش روان ز دیده بر عذار شد
بهم شکسته بال او ز غم فسرده حال او بعرصه خیال او نه جز تو مستجار شد

بروز خیبر و ظفر کین با ... ختم مرسلین بقصد جان مشرکین کشیده ذو الفقار شد (۹۰)

در ولادت با سعادت حضرت امام حسین علیه السلام

بشارت که بکشوده شد بر خلایق هزاران در رحمت از فیض خالق
بتشریف اقدام سبط پیمبر ولی امین پیشوای خلایق
عیان شد ز برج شرف نجم لامع رسید از کنار افق صبح صادق

جهان در صبا از جنان گشت اسبق / زمین در علا شد از افلاک فائق
ز مشرق بر افروخت رخ مهر رخشان / بمغرب نهان ساخت رو لیل غاسق
ز انوار قدسش بطور جهان شد / فروزان مشاعل درخشان شوارق
درخشد چنان از لوامع عوالم / فروزد چنین از شوارق مشارق
کر ابد بچشم از ضمائر سرائر / شود جلوه گر از حقائق دقائق
ز فیضش که از وی هما سوارا / دهد رزق مقسوم
بریزد همی از رواعد عوائد / بجنبد همی از بوارق صواعق
بیالند زان از ریاحین بساتین / بخندد چو این از شقائق حدائق
همه کار عالم بدو شد منظم / بدین صنع مبرم بیان نظم ناسق
ملک را نشان طوق طوعش بگردن / ملک را گران بار منتش عاتق
بیک کام با او دو صد سال اسبق / شود از سوابق مسیر لواحق
امل راست او منتهی در مقاصد / خرد راست او رهنما در مزالق
بخلد جنان جلوه مهر رویش / بشیراست قائد شهید است سائق
ز لطفی زند طعنه بر نیش عقرب / بهنگام قهرش بر نخل باسق
سپهرش ز هیبت بدان شاهراهان / کر از والی مقتدر عبد آبق
سپهر معظم بدین صنع مبرم / جنان منظم بدان وضع رائق
ز روض جمالش نسیمیست سارا / بباب جلالش غباریست عالق
ز هر سو سائر ز هر کوی دائر / بسویش عشائر ببابش طوارق
ز خیل ملائک کتائب کتائب / ز اهل عوالم خلائق خلائق
بخاک حریمش بحرمت نهاده / جباه و نواصی عیون و مفارق

بتقدیم امرش همه بسته محکم / بدربار قدرش بخدمت مناطق
ز فیض عمیمش همه جسته مقصد / بذیل کرمش همه گشته واثق
سزد گر بخاکش برد سجده شیطان / دو صد دهر افزون بصد عذر صادق
که گشت از وجودش عیان اشتباهش / وجوب سجودش ببرهان ناطق
عیان گشت و واضح از این نور لامع / بر اهل عوالم چه سابق چه لاحق
جواب سؤالش ببرهان قاطع / فساد قیاسش بتحقیق فارق
کنون گر بخاکش برد عذر شیطان / باقبال صادق ز عصیان سابق
بیک لحمه پوید باوج معالی / بیک جلسه گردد ز خیل سوابق
شود در فلک با ملائک مصافح / شود در جنان با ملائک معانق
چه فطرس کند فخرها بر ملائک / چه لعبا کند جلوها بر نمارق

ایضاً در ولادت با سعادت حضرت امام حسین علیه السلام

ای لعل تو آب زندگانی / وی روی تو خلد جاودانی
از موی تو مشک تر سوادی / وز روی تو قرص زر نشانی
در عز ملایکه زمینی / در خلق فرشته زمانی
محبوب بقلب جن و انسی / مرغوب بچشم انس و جانی
چون عقل نهفته در ضمیری / چون روح بجسم تو امانی
زیبد که ز شرم رخ نتابد / با روی تو مهر آسمانی
هرگز نشنیده و ندیدم / همچون تو گلی بگلستانی
از قامت دلفریب رعنا / خجلت ده سرو بوستانی
از خلقت جانفزای زیبا / شور افکن بزم یک جهانی

از خلقت جانفزای زیبا … شوری افکن بزم ملک جهانی
تا چند برغم دوستداران … چون غنچه بپرده پر نهانی
وقت است که بی حجاب در بزم … گر جان دهی و گهی ستانی
وقت است که از شراب گلرنگ … بر آتش غم نمی فشانی
وقت است که زان لب شکربار … در بزم گهی گهر فشانی
وقت است که عارفانه در بزم … این نظم بصد نوا بخوانی
امروز که روز عید زهراست … میلاد شه حجاز و بطحاست
عالم همه بهجت و سروراست … یکسره همه نور فوق نوراست
از تاب تجلیات انوار … برتر ز فضای کوه طوراست
پر دامن سطح و خاک افلاک … از غلغله هو الغفوراست
از جانب حق بر اهل عالم … این مژده وافر السروراست
کز خلد سبیل دوستانش … انهار و ارائک و قصوراست
غفران و رضا و عفو و رحمت … ولدان مخلدین و حوراست
آزاد ز آتش جحیم است … عصیانش اگرچه صد کروراست
آن دل که نه خرم است امروز … از رحمت کردگار دوراست
هر سینه که بی نشاط و وجد است … از اهل جهنم و ثبوراست
صد شکر که دل غمین این بزم … ابلیس لعین ابو الشروراست
الحمد خدای را که این عیش … تا آخر دهر و نفخ صوراست
با وجد و نشاط از دل و جان … این بیت سرود اهل سوراست
از نور حسین عرصه خاک … افراشت ز قد سر بر افلاک

امروز غریب انبساطی است … در کون و مکان عجب نشاطی است
در رتبه زمین و آسمان را … بر عکس علو و انحطاطی است
هم رتبه اهل آسمان را … با مردم خاک اختلاطی است
هم عرصه خطه زمین را … با عالم قدس ارتباطی است
آثار نعیم بی زوالی است … اسباب بهشت بی صراطی است
از فیض مجلس دو عالم … گسترده بدست حق بساطی است
ساقی بده آن شراب کز وجد … یکسر تقلب من نشاطی است
زان می که برای نفس سرکش … زجری و عقابی و سیاطی است
لبریز کن از شراب ساغر … کامروز نه جای احتیاطی است
امروز نه دوزخ و جنان را … جز بغض و ولا دگر مناطی است
نی نزد گناه انتقامی است … نی بهر ثواب اشتراطی است
این نظم شریف جانفزا را … بشنو که عزیز التقاطی است
مولود ضیاء خافقین است … شاهنشه اولیا حسین است
ای نور هدی ولی داور … ای کهف وری وصی حیدر
اسرار اله را تو مخزن … انوار جلال را تو مظهر
امروز برحمتت نمودی … این عالم خاک را منور
از عیب منزه و مبرا … پاکیزه و طاهر و مطهر
دلشاد ز مقدم تو زهرا … خوشحال ز مولدت پیمبر
لعبا بر خدمتت خرامان … با خیل ملک ز خلد از هر
زیبد که کند ثنا بد امروز … از شرم بچرخ مهر خاور

الحمد خدای را که از خاك
کز درك صفات و وصف ذاتش
ای دین خدا بر او تو بانی
ما شاه همه خاکبوست را
داریم رجاء انکه ما را
زیبد همه از طرب بخوانیم
از نسل علی و صلب زهرا
ای مایهٔ افتخار عالم
مرموز بلفظ تین و زیتون
مرآت جمال و مظهر حق
آرام دل بتول عذراء
خلاق عطا نمودش از لطف
هم سوده ملك بدر کهش رو
جبریل بد سبو سبش شاد
آفاق بطلعتش منور
با لطف تو قطره بحر آسا
از تربت حضرتت نمایان
از فیض سعادت قدومت
تکبیر همه قدسیان بشادی
مولود سرور قلب زهراست

فرمود چه صورتی مصور
عقل است علیل و فهم مضطر
وی شرع رسول را تو رهبر
داریم امید باد دیگر
از فضل و کرم بر آنی از زید
این نظم شریف را مکرر
شد نور جلال او هویدا
منظور ز اسجدوا لآدم
ملحوظ در آیهٔ و علّم
آیات جلال و اسم اعظم
هم جان و تن نبی اکرم
شاهنشاهی بهر دو عالم
هم پشت فلك بخدمتش خم
فطرس بشفاعتش مکرم
افلاك بقدر تش مقوم
بی فیض تو بحر همچه شبنم
کار نفس مسیح مرهم
عالم همه شادکام و خرم
خوانند باین نوا و من هم
مقصود بود ما سوی الله است

ای تالی رتبهٔ رسالت
مفتاح خزائن الهی
در روز عطا و فضل و انعام
در صد رمطهر تو پنهان
در روی مطهر تو پیدا
وی مظهر حلم و صبر باری
ای زیور و زیب عرش اعلا
ای رابطهٔ ثبات عالم
ای عین عطا و کان احسان
جان و سر و چشم دوستمندان
با اینهمه جرم و شرمساری
داریم امید انکه ما را
لا لست زبان چه در ثنایت
گوئیم که این شهید عدوان
بیجرم سرش ز تن بریدند
بر جسم مطهرش زهر سو
شد پاره گلوی شیرخوارش
شد قاسم تازه شاد ناکام
هر سوی ز تیر و تیغ و خنجر
کردیده زمین سرای گلشن

ای والی منصب امامت
مصباح زجاجهٔ هدایت
شاهان همه کمترین گدایت
اسرار علوم بی نهایت
از حضرت حق همرا بت
در روز نادی امامت
ای شافع عرصهٔ قیامت
وی واسطهٔ نجات امت
وی بحر سخا و ابر رحمت
باد ابفدای خاك پایت
از عمر نکرده جز خسارت
از فضل و کرم کنی شفاعت
ان سر که بکربلا در غرابت
غلطید بخون و خاك و عریان
پهلوی و نهر آب عطشان
بارید سنان و تیر پران
از تیر جفای ان لعینان
صد پاره بخون و خاك غلطان
افتاده بخاك نوجوانان
از خون عذار گلعذاران

کشتند اسیر خواهرانت ‌ بی ستر و حجاب در بیابان
کو فاطمہ تا کند بزاری ‌ صد چاک بماتمت گریبان
گوید بفغان واه و زاری ‌ با اشک روان و قلب سوزان
کای میوهٔ قلب نور عینم ‌ مقتول بکربلا حسینم
غلطان بخون خود چرائی ‌ ببریده چرا سر از قفائی
صد پاره چرا ز تیغ خنجر ‌ لب تشنه بدشت بی‌نوائی
آخر تو مگر نه شبل حیدر ‌ ریحانهٔ ختم انبیائی
تن خفته چرا بخاک و خونی ‌ سر رفته چرا به نیزه هائی
آخر بتو اهل کوفه این سان ‌ کردند نفاق و بیوفائی
با اینهمه کس نداشت یک کس ‌ با جد تو راه آشنائی
تا نعش تو را کند حنوطی ‌ یا بر جسدت کند ردائی
کو خواهر زار دل غمینت ‌ تا بر تو بپا کند عزائی
کو زینب مستمند زارت ‌ تا زخم تو را کند دوائی
از ابن زیاد و شمر فریاد ‌ بر هر دو هزار لعن حق باد

ایضاً در ولادت باسعادت حضرت امام حسین علیه السلام

ز رحمت خدا ظاهر گشته موج احسانش ‌ دو بحر زاخر از رحمت ناپدید پایانش
دو دریای گهر پرور که فیض حضرت داور ‌ نمود در صدف مضمر که گوهرهای غلطانش
چه دریا که هر موجش بود بحر کرم مستغرق ‌ هزاران کشتی عصیان شود در موج غفرانش
چه دریائی که نبود جز جنان روی او گردان ‌ همین بسیما گون دریا که خوانی چرخ گردانش
چه دریائی که نبود جز نشانی از سراب او ‌ همان آبی که اسکندر بظلمت بود حیرانش

چه دریا که باغ خلد از آن جاری است انهارش ‌ چه دریا که عین جود از او باقیست جریانش
چه دریائی که هستی از کفی از امواج او دارد ‌ تمام ماسوی الله اصل و فرع و ختم عنوانش
دو دریا باهم توام که پیش از خلقت آدم ‌ هزاران عالم خلقت کرده فیض دست سبحانش
دو بحر نور از نور کرم و عرش کرسی مخفی شد ‌ عیان انوار جلالش بنا بر رهها عرفانش
فروزان بحر نوری که از وی بی‌بصر موری ‌ فتد از نیر ضعوری نظر بر عرش رحمانش
پس آنگه فیض حق را ملتقائی آن دو دریا شد ‌ بهم پیوست چون جانی که پیوستی بجانانش
عیان از ملتقی النورین شد امروز خورشید ‌ پدید از مجمع البحرین گشته امروز مرجانش
فلک زین مژده محو از جذبهٔ عشقند املاکش ‌ زمین زین نشاه مست از بادهٔ عیشند سکانش
صبا صد دشت چین شاهد نهاد راستین دارد ‌ گر اینسان مشک تیباهی از جنب ریانش
هو صد بوستان گوئی گل از باغ جنان چید ‌ که این خوشبو مباید نسیم عنبر افشانش
الا صد فخر آدم را الا صد مژده عالم را ‌ از این محمود اقبالش از این مسعود دورانش
ز فیض مولد مسعود کز یمن قدوش شد ‌ فلک درخشنده اجرامش زمین پاینده ارکانش
از آن نور جهانتابی که شد در مشرق یثرب ‌ ز جنب هر زهره افروزان مهر رخشانش
ندارد هر کرا این بهجت که عالم است از روش ‌ جنان از حور و غلمان و قصور و روح ریحانش
نگردد اینچنین روشن که آفاق است از روش ‌ فلک از مهر و ماه و زهره و بهرام و کیوانش
فرا آید که جا و باید راه و دارد بال و گیرد پر ‌ باوج حشمت و عز رب ملک از شکر احسانش
شه دنیا و دین سبط پیمبر زادهٔ حیدر ‌ که گاه مهد شد روح الامین گهواره جنبانش
شهنشاهی که بینی نکرده سر راحت همت ‌ بسیط ملک امکان از جولانگاه یکرانش
عیان از روی نورانی نهاد در قلب و جانی ‌ همه اسرار ربانی همه آیات قرآنش
فنا بر تیغ شمشیرش قضا پیکانی از تیرش ‌ قدر امری بپای رخش گردون گوی چوگانش

نزد صاحب عالم اکبر ابا ملا از ابن سند و لت بقالب قلب در تن روح القدس ملا انا سنه ۱۲

جنان از خلقش بوی محیط از نعمتش جوئی   فلک از رفعتش گوئی ملک در زیر چترانش
چه جا شد هما فرتوس پیغمبرش کفنی   همین مقصود از حمل امانت شد بر انسانش
چه نوح چون زورقش جلوه گر در طوفان شد   یقین گفتی تو نسخ لن ترانی راز فرمانش
ز تیغ ابد درع چو ماریش مجسم شد   ز قوم نوح و موسی فتنهٔ طوفان و ثعبانش
محقق حملها پیش از تواتر داشت بر دشمن   حدیث صرصر قوم ثمود و هود بنیانش
چو نصر از خیل ملایک منتظر تا کی   شو صادر با مر جاهد و الکفار فرمانش
ز همت با چنین قدرت بامضای رضا حق   گذشت از جان و فرزند عیال و اهل و سامانش
ولی صد داد از بیداد اهل کوفه کز هر سو   بتحریض عمر سر داد اهل بغی و عصیانش
چه در دشت بلا کردند قومی بیخبر از دین   بتیغ و نیزه و شمشیر و منع آب مهمانش
چه بحر بیکران از جور امت کشت از هر سو   بگردش لشکری انبوه شد از خیل عدوانش
زباد فتنه ان دریای لشکر موج از خون زد   شهنشه غرق ان بحر شد با کام عطشانش
نهنگ بحر امکان بحر خون شد شناگاهش   هزبر دین ستان از تیر و خنجر شد نیستانش
ز جا با پس نشست فتنه زاب تیغ دامانش   سحاب ظلم از تیر و سنان باریدی بارانش
ز زخم بیشمار و تشنگی و امانده در اندام   شد از رفتار دست و از کار شد توسن ز جولانش
آیا پیک فلک فرسا بگو با چشم خونبار الا   بدان انسیه حورا کر شد شکسته مرجانش
الا ای طایر قدسی بدان حور تراسی   بگو با دیده گریان کر شکستند مرجانش
ز باغ خلد بیرون شو بدشت ماریه بگذر   نظر با چشم خونین کن در ان خونخوار میدانش
رویت لشکر میان فرقهٔ کافر   چسان مهجور و نالان رعیت کشتند سلطانش
ز ظلم کینه فکندند قومی جنگجو با حق   بر او ریک سوزان بان صد چاک عریانش
بکام خشک با سوز جگر تشنه از غربت   ز جسم و جان و فرزند و عیال و اهل و سامانش

بدشت کربلا ظلمی از ان حرب و ستمها شد   که خون نوجوانان گذشت از سقف ایوانش
امان از کوفه و یران که از بیرحمی عدوان   چها بگذشت بر آل علی در کافرستانش
هزاران داد از این فریاد و بزم میشومش   که از غرور دا فزون شد اساس کفر و طغیانش
بخونخواری زار از نخت عترت برده با ذلت   بمحضر سید سجاد با خیل اسیرانش
سری کز سلسبیلش تشنه و مبدا سقیم   اشارت کردی از چوب جفا بر لعل دندانش
سری کز شرف میشد با جبرئیل مشعر   اشارت رقیب با چوب جفا بر لعل دندانش
ازان بر جسم و جان از جا خریدار زخمهاش   که در روز جزا گردد شفیع دوستدارانش
شها ای شافع عصیانیان درمانده حیرانا   که از بادانی و خسران سبک وزن است میزانش
نگاه رحمتی فرما که در این لجهٔ ظلما   کئی مستخلص از نهنگ نفس و شیطانش

ایضاً در ولادت با سعادت حضرت امام حسین علیه السلام

رسید کی ز کجا کی عقیب شهر حرام   ز ملک خاور فرخنده پیک شهر صیام
چه پیک نیر انور چسان بصد اجلال   بصبح نی بسما ماه نو نه بدر تمام
شب چهارده نی غره سحر نه بر صفتی   چرا که زائد این مه چه شمسها ظلام
و را است نام چه شعبان چرا که جو کرده   در او چه نشر عطا بر کرین جمیع انام
معظم است مر این مه بلی رکی نه آغاز   مکرم است بلی تا چه وقت تا انجام
مشرف است بلی چو فزون ز حصر و بیان   مفخم است بلی چون برون ز حد کلام
مجسم است بلی از چه ز عطائم فیض   مصور است بلی از چه ز فیوض عطا
چرا که گشته در او جو ولادت که شهی   چه شه شهنشه دین کیست سبط خیر انام
کدام سبط بود دوم یه چه روز بود سوم   چسان بمهر و سعادت ذکی زید وختام
کجا است مولد ارض طیبه مهبط وحی   که بود تا بلد حوریه ز خلد لعنا نام

عصا بر بر سرش از چیست بر نسل اعزاز | قماط بر تنش از چیست حلهٔ اکرام
خدا چه کرد در ابن عبد رحمت رضوان | جهان چه گشت در این روز از فرح بسنام
بشام او چه نهان شد هزار صبح وصال | ز صبح او چه عیان شد هزار عید صیام
صبا چه بیزد صد نافهٔ مشک از دامان | هوا چه ریزد صد گلستان گل از اکمام
چه یافت خاک ز تشریف وصل او اکسیر | چه دید چرخ ز سودای هجر او سرسام
که داد پرورشش مصطفی رسول مجید | که ذکر خواب بر او خواند جبرئیل پیام
بخلد عدن چه اوضاع گشت عیش و سرور | بدست حور چه مد آب کوثر جام
فلک نثار چه دارد هزار بحر گهر | ملک نیاز چه دارد هزار حمد و سلام
ور است جد گرامی که احمد مرسل | پدر که بود مر او را علی اعلا نام
که بود مادر او را خیرة النسا زهرا | برادرش که بود مجتبی امام همام
چو جد را است بلی در چه در تمام خصال | پیمبر است بلی در چه در خصال تمام
غضنفر است نه کامد غضنفرش در جنگ | همای وست نه کامد همایش اندر دام
هم او است عقل نه او عقل را کند تلقین | هم اوست علم نه او علم را دهد افهام
هم اوست لوح نه او لوح را دهد مشق | قلم هم اوست نه کز وی قلم دهد اعلام
خدااش خوانی لا پس خدانما است نعم | شمایلش چه چه گویم که نیست جای کلام
مجسم است بلی از عناصر ابرار | مصور است بلی از دعائم اسلام
مؤلف است بلی از جواهر ارواح | مهذب است بلی از نقائص اجسام
مجرد است بلی از چه هر چه جز معبود | منزه است بلی از چه مدرک اوهام
متعد است بلی از چه ز لاحول انکار | مسدد است بلی از توافق الهام
مسلم است بلی در چه در تمام کمال | مقدم است بلی بر که بر جمیع انام

بهشت چیست ز خلقش نسیمی از گلزار | وجود چیست ز جودش ترشحی ز غمام
بدست او است چسان قبهٔ فلک یک گوی | ز پای اوست چسان دورهٔ فلک یک گام
بنسبت است بو الحسب او لبن اشراق | برتر است ز ممکن چه آخرین اقدام
خلاصه است بلی از که از کرام رسل | سلاله است بلی از که ز انبیای عظام
بعد مواهب او چند آخرین اعداد | بحد فضائل او چیست آخرین ارقام
فلک ز دولت او چیست دودی از مجمر | ملک بخدمت او کیست خیلی از خدام
قضا بدرگه او چیست روزنامه نویس | قدر بحجرهٔ او کیست ناظر احکام
باسم اشهب او چیست چرخ یک خلخال | بر سم صارم او چیست برق یک حجام
رکاب مرکب او چیست زیر نعلش مهر | نعال توسن او چیست نقرهٔ مه خام
بدست او است چه آن مار شیرخوار سنان | بکف او است چه آن ابر شعله بار حسام
حسام او بلقب چیست قابض الارواح | سنان او بصفت چیست قاطع الارحام
لظی ز صارم او چیست دودی از اخدود | فنا بقبضهٔ او چیست برقی از صمصام
بر او چه باد درود از کجا ز درگه فیض | چسان همیشه شب و روز و هفته و مه و عام

ایضاً در ولادت با سعادت حضرت امام حسین علیه السلام

چه خوش منور صبحی پدید و خنده دهان شد | چه خوش درخشان مهری بچهر چرخ عیان شد
چه خوش مبارک عیدی قرین عالمیان شد | چه خوش دل الم را جشنی بپا بکون و مکان شد
بجسم خشک و نزار تازه خلعت جان شد

بسیط فیض جهانبان که فرش ارض و سما را | زمین ز مهر درخشان فروغ نور و ضیا را
فروغ صفحهٔ دوران ز خلد روح صفا را | کشوده در همه امکان خدا خوان عطا را
جهان پیر کهن را ببین چه تازه جوان شد

مکر بمسند عزت جوان عشق نشسته | کہ عقل با همه شوکت بدر جلال ببسته
جوان و پیر بعشرت نشسته بسته بدستم | اسیر شد عبادت زشوق دام گسسته

سپهر با کمر خم ببزم رقص کنان شد

فشاند چرخ بدامن طبق طبق در و مرجان | هلال کشته سر افکن ز شرم زهره جبینان
فضای دل شاد و روشن زماه عارض جانان | مکر بوادی ایمن فتاده مژده بامکان

که با ز ذات نهان راهوای بروی عیان شد

شکسته محفل یاران نگار خانهٔ چین را | بباد داده سلیمان زشوق تاج و نگین را
بخلد خرم و خندان گشوده حور جبین را | مسیح ز افسر کیوان گزیده صحن زمین را

چنانکه بزم بداور زمین و زمان شد

گشوده حضرت سجاد بجلوه دست کرم را | بداده ملتی احسان بمسند جم را
زفخر بر زده انسان فراز عرش قدم را | ملک نسوز دفتر عصیان گرفته باز قلم را

بپای ناشده محشر کردار دلرا امان شد

عجب سروی اندر دل است کون و مکان را | ندیده کر بیا ز شکفته غنچه دهان را
نخورده شیر ز مادر شکوفه بسته لبان را | ندیده حشمت لشکر گرفته دل دو جهان را

نخورده می دل بر نشان پیر مغان شد

ندیده باد بهاران زمردین شده صحرا | نرسته لاله گلستان نگار کرده سراپا
ندیده زلف عروسان چمن شکسته شمرا | مکر بشاخ درختان رسیده فیض مسیحا

ویا مسیحا فیضی پدید فصل خزان شد

اگر همی کند ید بیضا نبرده کف بگریبان | نموده فیض مسیحا ندیده مریم و عمران
طبیب دل شده نخوانده حکمت لقمان | نشانده لؤلؤ لالا نبرده بعمان

۲/۲

نرفته سجده بجا عزیز مصر جهان شد

زمین زصبح منور نموده خرم و خندان | بجسته روزی اندر مه مبارک شعبان
دوای قلب پر اخگر شفای سینهٔ سوزان | رسید جنت و کوثر بحیر آتش سوزان

که دیدهٔ مه و مهرش همی بره نگران شد

مهی که آمده انور زمهر و ماه هلالش | فتاده بر دل خاور حجر پر تو جمالش
فضای قبهٔ اخضر گرفته کاخ جلالش | همین سخن ز سخنور بس است بهر کمالش

که سومین شبش اندر مه دو هفته عیان شد

نوید مقدم شعبان صبا به بحر و بر افکن | بنافت مهر درخشان مها ز شرم سر افکن
رسید هجر بپایان بتا نقاب بر افکن | دلا بجز رخ جانان دو گیتی از نظر افکن

که چشم اگر نبرد را بره بدوش بار گران شد

زکوی آن مه زیبا بر او خوش خبر آمد | دراز درج گهر ایدین خبر گهر آمد
که جلوه کرد بسینا پدید از شجر آمد | هلا ز یثرب و بطحا بصورت بشر آمد

ز جلوه اش دو جهان را بجسم روح روان شد

نبی که باشد لولاکی روان و دو روشن شد | بدهر ناشده پیدا امد از دهر کهن شد
حسین زادهٔ زهرا بدرا بهر انجمن شد | تجلیش چو بسینا بتاخت پاسخ لن شد

ترا از زهر سویش بکوثر پیر و جوان شد

شهی که مهرش در دل بود حقیقت ایمان | بباد روش از گل پدید صورت انسان
بخوان فیضش سائل هزارها چو سلیمان | ورا که جودش شامل چه باک از آتش نیران

بسینه مهر مهرش کالبد خلد جنان شد

بسر نوشت کمالش خطی است فخر قران | ز بوستان جمالش گلیست گلشن رضوان

به پیشگاه جلالش چو بست خرگه امکان | ز فیض مهر جلالش نمی است بارش نیسان

که از ترشح فیضش روان گرفت و روان شد

شهی که فیض منیعش بهاسوی زده پرچم | که فیض خوان منیعش گرفته مجرم و محرم

ز فیض خوان رفیعش قبول توبه آدم | چرا نه بال بدیعش گرفته نقشه خاتم

که خسرو دو جهان از اخذ بوکشور جان شد

حضیض کاخش برتر ز اوج کاخ مقدس | ز مهر شمعش انور ز عرش فرشش اقدس

شعاع شمع شبش در فتاده قبه اطلس | که بینی انهمه اختر بچهر کاخ مقرنس

همآره کعبه فیضش مطاف عالمیان شد

ببست مهره مهرش بدل چو یوسف کنعان | گرفت گلشن چهرش صفای روضه رضوان

نه درخور است سپهرش بگاه جنبش یکران | که چرخ انجم و مهرش چه گوی در گه جولان

بدست و پای سمندش فتاده چرخ و چوگان شد

ببین چه صورت زیبا پدید از بشر آمد | که نا رسیده بدنیا بچهر بو البشر آمد

که جاه آدم و حوا ازین مهین پسر آمد | خلیل را به بلا با چه مهربان پدر آمد

نخورده شیر پسر بین که باد پدران شد

شها تو شکر نفرمان تو است چرخ معلق | چه صورتیکه بر رضوان دهد صفای تو رونق

چه طینتی که نمایان ز روی تو انهمه برحق | چه ممکنی که شد امکان کاف و نون تو مشتق

چه حادثیکه ز فیضت عیان حدوث زمان شد

چه صبح فیض تو اندر ازل نمود تنفس | بنا شد انهمه کشور بپا شد انهمه انفس

ملائک قدس تو بر سر نهاد تاج تقدس | عنان و لطف شهی گرفت و پای بفطرس

که کاه خاکنشین گر بشاخسار جنان شد

شها تو شکر زهره قرین حسن و صفائی | چه ملح ارمغان بشر که خویش عین ثنائی

بوهم عالی کمر نرکو هم ارچه خدائی | ولی ز ذات منزه جمال ذات نمائی

چه صورتی که بکنهت خرد بوهم و گمان شد

چه باك ز آتش نیران گرم بسوی تو مایل | که نیست معنی رضوان بجز هوای تو در دل

مرا چه باك ز طوفان گرم ولای تو حاصل | چه غم ز خرمن عصیان گرم عطای تو شامل

چه فلك نوح ولایت بورطه مهد امان شد

شهنشها چه تو دانا بهر عیان و نهانی | درا بنسر ایچه دنیا تو کارساز جهانی

مرا که چشم تمنا بجز تو نیست تو دانی | درا بنسرای غم افزا چه غم گرم تو برانی

که خود غم تو تسلی ز جور خلق جهان شد

ببزم قرب چه یزدان بخواند اهل ولا را | گرفت پیشی و خندان ربود جام بلا را

بسینه درره جانان خرید تیر بلا را | چه عرش مرکز رحمان نمود کرب و بلا را

ز خون حلق شریفش زمین ریاض جنان شد

چه شاه تشنه لب اندر زمین کرب و بلا شد | ز کوفیان ستمگر چها بر آل عبا شد

ز بوستان پیمبر چه نخلها که ز پا شد | ز جسمهای مطهر چه دستها که جدا شد

ز باغ خرم زهرا چه سروها که خزان شد

دراز کشتها ابیست تنگ میانرا | خرید درره امت بسینه تیر و سنانرا

بتن شرار غربت فتاده سرو کیانرا | عدو ز باغ رسالت ببست آب روانرا

ز العطش به ثریا فغان تشنه لبان شد

حبیب خالق سبحان سلیل و سبط پیمبر | چه دید عرصه میدان تهی ز یار و ز یاور

غریب و یکه و حیران ستاده در صف لشکر | گهی ز داغ جوانان فشاندی از جگر اخگر

کهی باب برادر کهی بهاء جوان شد

بهر کنار ز یاران تنی بخاک طپیده | بهر طرف ز جوانان تنی بخاک طپیده
بجای خط نگاران سنان و نیزه دمیده | ز ضیع ناوک پیکان بجای اشک چکیده

سر آمد همه در دشت وداع پردگیان شد

یکی زده بکریبان که نمود نثارش | یکی فشانده ز مژگان ز چهره گرد و غبارش
چه عندلیب نوا خوان یکی بدوش و کنارش | یکی گرفته دامان یکی نمود سوارش

وداع باز پسین کرد و با شتاب روان شد

بگفت با دل خونین بانسیاء اخیر | که ای گروه بد آئین چه کرده سبط پیمبر
کشیده لشکر کین بقتلم این همه لشکر | مگر نه خسم نبیین مرا ستم جد مطهر

مگر نه باب کبارم علی امام زمان شد

بشأن من چه مفاخر که گفت جد کبارم | کنون نه یاور و ناصر غریب شهر و دیارم
ز درد باطن و ظاهر فزون ز حد و شمارم | ز سوز تشنگی آخر بسوخت جان فکارم

مگر بآل پیمبر حرام آب روان شد

دراین سرو سرای دنیا مرا است کی سر شاهی | زبان بسر و سودا نکرده اند گناهی
ز خسرو چه تمنا مرا که نیست سپاهی | بما کسی دهد آبادر این دیار پناهی

که از جراحت بیحد تنم ز تاب و توان شد

بپاسخ شه بطحا از آن گروه ستم جو | رسید تیغ ز هر جانب تیر بهر سو
که ناگه از صف اعدا ز بو الحتوف جفاجو | بقلب آن شه والا رسید تیر بسر پهلو

بدل نشست چنانش که از قفاش برون شد

از آن خدنگ ز داغش چو مرکبش آه که خون شد | دریده پرده جانش چو از قفای برون شد

چه زخم تیر و سنانش ز حد و حصر فزون شد | نماند تاب و توانش ز ذو الجناح نگون شد

مکین عرش خدا را بخون و خاک مکان شد

فتاده بر جگر آخگر دلا بگیر عنان را | از این حدیث پر از درد فرو ببند لبان را
بشوی یکسره دفتر بسوز کلک زبان را | فشان براوج ثریا ز اختر سرشک اشک روان را

که مرغ طبع ز این ماجرا ز نطق و بیان شد

در مدح حضرت جواد بن علی علیهما السلام

سزد که عرش برین با کمال شوکت و فر | ز اوج چرخ کند سوی خاکسار سفر
رفیق راه ز حور و فرشته و غلمان | بهمره آورد از حد و حصر افزون تر
برسم اهل سفر بهر ارمغان کبرد | ز چرخ ثابت و سیار انچه هست اختر
ز برگ میوه طوبی زبرجد و لؤلؤ | ز سدره شاخه مرجان و خوشه گوهر
ز سلسبیل شراب رحیق از غلمان | سهیل ساغر خندان ز نشأه کوثر
چو تاجران جواهر بعزم ربح کران | شود بخطه بغداد شد راه سپر
بعزم فیض حضور حریم محترمی | که خلق ارض و سما راست ملجأ و مفخر
بخاکبوسی درگاه رفعتی که بقدر | ز هر چه عقل تصور کند بود برتر
نثار معبران بار که کند از شوق | متاعهای بهشتی و اختران یکسر
شود چه داخل آن روضه بهشت سرشت | جلال عالم عیش جنان شود بنظر
بعزم کسب جلال و جمال و رفعت شان | بقصد زیب و بها و سنا و شوکت و فر
ز بدر آرد بهر نثار نقره خام | ز مهر سازد بهر نثار شمسه زر
ز خلد سندس خضر و حریر و استبرق | عبیر و عنبر و کافور و عود در مجمر
ز حور خلعت دیبا و حله حمرا | هم مفاخر علیا ز حله و زیور

فرود سوی عراق عرب شود بشتاب
شود ز جسر دوان تا مزار کاه قریش
بعزم درکه فیضی که پاسبان درش
بسوی درکه فیضی که با کبوتر آن
ببار که چه رسد با ادب بخواهد اذن
ز فیض و نور و بها انقدر ببخشندش
بمدح انجم قبه‌های زرینش
کجا فضائل قبه و لسان ادب
فلک بقبه‌ران بارکاه ساید روی
همین بس است فضلش که شد در او ملک نور
دو شاه راه طریقت دو رهنمای امم
دو بحر علم و فضیلت دو کوه حلم و وقار
دو اسم اعظم باری دو مظهر اسماء
عقاب فکرت ایشان شود سبک طیران
ببزم حضرتشان جبرئیل مدح سرای
نبرد منا قبشان رد کند مکر اعمی
ز فیض هستیشان مستفیض لوح و قلم
مبان بجد منشان تنک بستر حی و جماد
بضیف خانه ایشان عطا جود و کرم
بکوی کعبه ایشان مقام بیت و معلم

چو سالکان طریقت بقصد فوز و ظفر
برهنه پای ز شوق و دوان دوان باسر
خراج و باج ز کسری ستاند و قیصر
عقاب چرخ فرو ریزد از تواضع پر
بفخر وقت دخول حرم ببوسد در
که زانچه داشت ز جاه حظ او شود او فر
کجا وفا کند این نطق و خامه و دفتر
کجا مفاخر آن بقعه و بیان بشر
ملک بروضه او فرش کستراند پر
دو نور پاک ز انوار حضرت داور
دو آفتاب هدایت دو آسمان هنر
دو عرش فخر و کرامت دو نیر انور
دو شبل حیدر و زهرا دو سبط پیغمبر
ز سیر طائر و سیمرغ کوه قاف زبر
بعزم خدمتشان چرخ پیر بسته کمر
نبرد در فضائلشان شک کند بجز اعور
بضوء طلعتشان مستضیئ شمس و قمر
زبان بمدحتشان برکشاده شوک و شجر
بر آستانه ایشان محل خیر و ظفر
بخاک روضه ایشان رکوع کن و حجر

بعرش مدحت ایشان دعای صبح و مسا
بنام ایشان نور و دجی است روشن و تار
دو مفتدای قبائل دو پیشوای امم
همای همت ایشان کند سبک پرواز
ز روی ایشان هم انوار ذات حق ظاهر
ز نار نقمت ایشان کند جحیم فرار
ز فیض منتشان جن و انس دور ز کبر
برد ز سفره ایشان نوال مجد و شرف
عطای کافی ایشان کفاف فاقه و فقر
هم شمائل ایشان ز حسن روح فزای
ببحر جهل و ضلالت پناهشان ساحل
رفیع رتبه ایشان برون ز حد و بیان
ولای و الای ایشان کلید جنت عدن
بکی خدیو جهان شهریار کون و مکان
وصی هفتم ختم رسل سمی کلیم
امام کاظم موسی ابن جعفر الصادق
سمی خاتم پیغمبران امین رب جلیل
محمد بن علی حضرت جواد نقی
اذا توسلت من اقصی البلاد الی
وجدت امنع کهف سعی لمن المذعور

بفرش طاعت ایشان نماز شام و سحر
بحکم ایشان ارض و سما است زیر و زبر
دو دیدبان رعیت دو قائد و رهبر
ز اوج قائمه عرش کرده کار گذر
بقلبشان همه اسرار غیب حق مضمر
بروز سطوت ایشان کند سپهر حذر
ز خوان نعمتشان وحش و طیر قسمت بر
کند ز درکه ایشان سؤال فضل و هنر
دعای شافی ایشان شفای سقم و ضرر
هم خصائل ایشان ز قدس جان پرور
ز بر و بحر و مهلکت ولای ایشان معبر
وسیع ساحت ایشان فزون ز مد بصر
عناد دشمن ایشان امان نار سقر
سلیل احمد مرسل نبیره حیدر
ولی بر حق و فیاض فیض و دافع شر
قتیل هارون از سم ناب و آن دیگر
امان و شافع امت بعرصه محشر
امام تاسع بر جن و انس بعد پدر
جناب فیضهما راجیا لکشف الضر
رایت اسرع غوث دعی لمن المضطر

براند و گوهر پاک و در نور طیب باد   سلام لا یتناهی درود لا یحصی

در ولادت با سعادت امام عصر عجل الله تعالی فرجه

سرود خیل ملایک ز اوج هفت طبق   بشارت زهق الباطل است جاء الحق
زمین گرفت برفعت چو چرخگاه سباق   جهان بود بنزهت چو خلد کوی سبق
فروغ شعلهٔ قدس از بر زجاجهٔ انس   زدود زاینهٔ روزگار زنگ غسق
فزوده چرخ و مه و آفتاب و انجم را   شکوه و رفعت و انوار و جلوه و رونق
الا شمع چه حاجت که شام تیره گذشت   جلی الظلام و هذا الصبا قد اشرق
فزون ز جلوهٔ سینا هزار مرتبه یافت   بطور عالم هستی فروغ جلوهٔ حق
عجب که عالم هستی ز آن فروغ نگشت   چو کوه طور تجلی ز بیکدگر منشق
نهاد خازن گنج خفی ز درج شرف   برسم ربح گرانمایه گوهری بطبق
نیافت چون ز بها در خورش خریداری   درون گنج خفی باز شد بحق ملحق
بجسم گیتی چون روح پاک گشت نهان   بعین عالم مانند دیده شد مغرق
ولیک با همه پنهانی از عنایت او   نبود کون و مکان را مدار نظم و نسق
بکائنات نبود از وجود نشان   بجسم خلق نماند از حیات رمق
شدی شکسته ز موج فنا بلجهٔ چرخ   دو صد هزار نه زراند و دو سه گون زورق
شکسته بال شدی آن هما که گردون بیز   ز پویه لنگ شدی این تکاور ابلق
چو کرد کار نهان و عیان بعین و اثر   خرد بوسوسه زان مصدر آت و این مشتق
چو تیغ حیدر کرار تیغش آتش بار   چو فیض حضرت داور رحمتش مطلق
ز بیم سطوت او خصم دین تمنا کرد   که کاش در رحم ام مضغه بود و علق
اگر نبود تولای او ببند دنار   ز کوه سخت شود نسج عنکبوت اوثق

بلنگ دیدهٔ حاسد شد از زنگی دل   وسیع ساحت گیتی ز دیده‌اش اضیق
بپاسبانی او چرخ با هزاران چشم   ز اختران همه شب تا سحر کشوده حدق
مقیم درگهش اسرار غیب را خازن   ندیده روی معلم نخوانده درس سبق
رضای حضرت حق با ولای او بمثل   چو صورتست و هیولی بیکدگر ملصق
منیع ساحت او راست عرش عطف بیان   رفیع فکرت او راست عقل عطف نسق
محیط جود و سخا نیست کف کافی او   که هر دو کون بیکرشح اوست مستغرق
ز شرم جود کفش در کمال سرخ روی   همی فرو چکد از عارض سحاب عرق
بخوان مکرمتش همقطار شاه و گدا   بکف مرحمتش هم عیار صاع و وسق
ریاض عدل ز عین عنایتش خرم   نهال جود ز ابر کرامتش مورق
ببزم قرب مقامش ز انبیا برتر   بملک بود وجودش ز ما سوی اسبق
سپهر و مهر و مه و عرش و لوح و کرسی را   ز نور انور او آفریده رب فلق
بعهد ایمنیش صعوهٔ شکسته جناح   مقام امن گزیند بچنگل باشق
بچشم شیر ژیان پا نهد چه بر لاله   بگوش پیل دمان بگذرد چه بر زنبق
الا چه روز شود آنکه عزم ثاقب وی   بساحت حرم ایزدی زند بیدق
بعزم نصرت ایمان و دادخواهی دین   برزم دشمن بیداد جو کشد فیلق
دو دو چه فتح و ظفر در رکاب توسن او   کمینه مادح قاصر بدیده مستغرق
بهنیت آید بخاک درگه او   گرای نبیرهٔ خیر الوری گزیدهٔ حق
بساط خسروی و مسند خلافت را   بجای ختم رسولان تو در خوری الحق
بعز ساحت تشریف جا تو است بپا   فراز کاخ زمین این سرادق ازرق
ز فیض همت تصمیم عزم تو است محیط   بگرد قلعهٔ خاک از سپهر خندق

چو جلّ مجد خود خبر خلق بر همه کس — تو شکر از همه اولی و اقدمی و احق

بنزد کاخ معلّات گنبد گردون — چو نزد طارم اعلی است لانه جوزق

ز بیم نوک سنانت بلرزه شیر فلک — بدان مثابه که در کف مرتعش زیبق

کتاب فضل تو را کس نیاورد بشمار — اگر شمارد تا صفحه حساب ورق

ز شرح منقبتت با هزار نطق و بیان — لسان ناطقه چون منطق قلم سرشق

هماره تا که بگردد ز صنع ایزد پاک — بگرد مرکز خاک این دوازده جوسق

بجان حاسد و بدخواه قدر و جاه تو باد — نکال و نقمت و خزی و عذاب و لعنت و دق

نصیب اهل ولای تو از عطای تو باد — جنان و حور و قصور و حریر و استبرق

برای این همه درهای خیر و رحمت باز — برای آن همه ابواب فیض حق مغلق

ایضاً در ولادت حضرت امام عصر عجّل الله فرجه

مرحبا ایها شعبان تالی شهر حرام — حبذا ایها شعبان قاصد شهر صیام

یا خلیلا طال ما استهجرت اهلاً بالقدوم — یا نزیلا طاب ما استقدمت سهلاً بالمقام

مرحبا ای قاصد رحمت بشیر فیض حق — حبذا ای پیک فرخ دم مرخبرالانام

ها بخوان از کوی یاران هر چه آوردی خبر — ها بگو از نزد جانان هر چه میگوئی پیام

کز پیامت نشأه جام فرا یابد در بدن — وز حدیثت نکهت وصل دراید در مشام

دیده روشن شد ز سیمای پیامی کو سخن — روح بخشا گشت گفتارت مکرر کن کلام

ای شعبان از طراوت رونق صبح وصال — ای هلال از بهجت جلوه بدر تمام

از نسیم فیض خیرت قلب عالم راحت — از شمیم مشک بیزت مغز گردون را زکام

هر هلال گر است بدر ای هلالت افرین — کز هلالت عالم آراگشت چندین بدر تام

حبذا زانشام پر نورت که او را از پی است — صبح مسعودی که نبود از پی آن صبح شام

حبذا زان لیلة القدرت که در قدر و شرف — در حقیقت او است معنی لیلة القدر است نام

اندر او از مشرق انوار نور شد عیان — کز صفا برد و در از کون و مکان زنگ ظلام

حبذا از نشب روشن ضمیرت کز پیش — جلوه گر شد عید مولود شهنشاه انام

مولد مسعود کز فیض وجودش بهره — هستی هر هفت با بست و سرطفل و چاه مام

عید شد آنسا محفل بزم اندر خرام — بزم را عشرت سرا کن بزم یار شاد کام

قلب را انده زدا کن از ترنمهای نی — روح را عشرت فزا کن از تبسمهای جام

موسم عیش است و وقت می مکن از می حذر — دام تزویر است این تقوی مرو نزدیک دام

قم وهنّی العیش بالرّاحی المصفّی یا ندیم — سر و ناد الخلق بالعیش المهنّی یا غلام

عید عالم شد الا تا چند بنشینم خموش — صبح روشن شد الا تا چند خوابم در منام

قد تجلّی من ذری الأفلاک نور باهر — خر موسی من سنا ماراه فدنا و استهام

صورتی از پرده پیدا شد که صورت بند او — صورت خود را سراپا دید در وی ارتسام

نورش از هر سو هویدا شخص از مردم نهان — چون بصر در چشم و جان در جسم و مه اندر غمام

انکه کردد از فروغ افتاب طلعتش — طور سینا تجلّی ساحت بیت الحرام

شام عالم را کند از چهر مهر افروز روز — روز دشمن را کند از تیغ خون‌آشام شام

کافرستان جهان را کرد ز عدلش پر ز عدل — بلشود از کفر و عصیان رسم و از اصنام نام

کعبه کوئیش مطاف حل و میقات و حرم — خانه‌اش روشن مقام زمزم و رکن و مقام

صفوهٔ اولاد آدم سرور دنیا و دین — خاتم اسباط خاتم پیشوای خاص و عام

حکمران هر دو عالم کوهر کنز تقی — نقش بند خاتم جم زاده خیر الانام

قائم آل محمد مهدی صاحب زمان — وجه حق فیاض مطلق کهف اول نفض عام

کم حبا الله فضلاً اعم جد واه الوری — والمجی عن ذکر فی غمرة الاوهام هام

عادل ذی الحکم داعی للهدی محیی العلوم
قائم بالقسط کهف الوری حامی الذمام

خیر خلق الله عز الحق مصباح الهدی
ذخر کنز الله عین لعل مشکوة الظلام

عالم للسر و النجوی علی ذو الفخام
کاشف للضر و البلوی عزیز ذو انتقام

بارگاه حضرتش افلاک را اوج کمال
پیشگاه عزتش املاک را اقصی المرام

بختی مست فلک را حلقهٔ حکمش عقال
اشهب دوران زمان را رشتهٔ امرش لگام

دوزخی از اخذ و قهرش حفرهٔ دار البوار
بوئی از گلزار لطفش روضهٔ دار السلام

حرز یوسف گر نبودی مهر مهرش از ازل
تا ابد محبوس میماندی بسجن اتهام

ذات پاکش گر نبودی علت هستی کجا
روح عرشی را شدی با مشت خاکی التیام

از فیوض جود او باران نبارد چار چند
بی تنازع کشور جان راست زایشان انتظام

تاجها باقیست از حرمت کبر سبا
بر جنابش صد هزاران باد هر آنی سلام

در مرثیهٔ امام حسن مجتبی علیه السلام

باز در کون و مکان ماتم و اندوه عزاست
زآه ماتم زدگان غلغله در ارض و سماست

شورش حشر بپاست
شورش حشر بپاست

باز زد زمزمهٔ افلاک بصد آه و انین
نعرهٔ وا اسفا و ولولهٔ واحزناست

ورد جبریل امین
شورش حشر بپاست

دم مامور سرافیل مگر نفخهٔ صور
کز زمین آه و فغان خواسته تا عرش علاست

که بود یوم نشور
شورش حشر بپاست

کفر در شادی و دین در غم و قرآن مهجور
کشتی نوح هدی غرقهٔ طوفان بلاست

شرع بی رونق و نور
شورش حشر بپاست

خضر پوشیده ز اندوه بدشت ظلمات
از کف موسی عمران ز غم افتاده عصاست

چشم از آب حیات
شورش حشر بپاست

قدسیان در ملأ قدس باندوه قرین
ز غم افسرده و پژمرده و بی‌نور بهاست

روضهٔ خلد برین
شورش حشر بپاست

قسمت عالمیان داده مگر ساغر غم
یا بکام حسن از جام بلا زهر جفاست

ساغر زهر الم
شورش حشر بپاست

مگر افتاده ببستر شده بیتاب و توان
که بفرق دو جهان دست غم و خاک عزاست

سید اهل جنان
شورش حشر بپاست

یا مگر با دل افگار سوی بزم ارم
کاینچنین عمره و حاج حرم و رکن و صفاست

میرود میر حرم
شورش حشر بپاست

یا که از سودهٔ الماس بپاشید زهم
که ز هم ریخته شیرازهٔ امکان و بقاست

جگر فخر امم
شورش حشر بپاست

یا شد از شصت لعینان هدف ناوک کین
که دل دیدهٔ عالم هدف تیر بلاست

نعش شاهنشه دین
شورش حشر بپاست

یا ز صد پارهٔ لخت جگر از کام حسن
کاندرین طشت نگون ز شفق صبح و مساست

شاه خونریز لگن
شورش حشر بپاست

امشب از غدر یهودی صفتان سبط رسول
عازم رحلت از این غمکدهٔ دار فناست

زیب آغوش بتول
شورش حشر بپاست

امشب از خانهٔ اولاد علی زآه و فغان
نوحهٔ واحسنا واحسنا واحسناست

همه را ورد زبان
شورش حشر بپاست

یکطرف زینب غمدیده بصد ماتم و آه — یکطرف دیدهٔ خونبار شه کرب و بلاست
معجر از خون سیاه — شورش حشر بپاست
شب عباس همه تن در تب و دل غرق بخون — جسد طیب ان شمس علا تحت ثری است
دیدهٔ خونبار کرچون — شورش حشر بپاست
عاصیان را همگی درد و جفا چشم عطا — سوی انم قد ان بار کرعرش فضاست
با همه جرم و خطا — شورش حشر بپاست

در مرثیهٔ حضرت سید الشهدا علیه السلم

باز در زمین ماتم عزاست — باز در فلك نوحه بکاست
در همه جهان شور ماجراست — ناله از زمین رفته تا سماست
باد و صد غم و ناله و فغان — روز تا بشب ورد قدسیان
شام تا سحر کار انس و جان — ذکر یا حسین یاد کربلاست
در افق هلال خونفشان زچیست — قامت سپهر چون کمان زچیست
چرخ از چه رو تیره در غسق — صبر را چراست جیب جامه شق
خود زخون کبست سرخ رو شفق — خلق را چرا پیرهن قباست
مهر از چه روست غرق بحر خون — از رخش عیان تابش درون
بیخود از چه روی چرخ نیلگون — پا بجای سر سر بجای پاست
ختم انبیا ناله از جگر — تاج افتخار افکند ز سر
این مصیبت و ماجرا مگر — بهر شاه دین سبط مصطفی است
شاه اولیا دارد از نجف — با دو صد فغان رو بارض طف
رفته تا بعرش ز دلش اسف — بلکه این قتیل شبل مرتضی است

این همه فغان در جهان ز [illegible]

خیرة النسا دیده خونفشان — سیل خونش از چشم دل روان
این شهنشه خسته جسم و جان — بلکه زاده خیرة النساست
مجتبی ز غم پیرهن درید — قامتش بخلد زین الم خمید
شاید این نبیج بلکه این شهید — هم حسن شاه مجتبی است
در حظیرهٔ روضهٔ جنان — جامه نیلگون کرده حوریان
ورد شان همه ناله و فغان — ذکر شان همی وا مصیبتاست
امر کرد کار دهر را مگر — خواست تا کند جمله زیر و زبر
یا که زد ز غرب آفتاب سر — وقت نفخ صور یوم انقضاست
یا که موسم ماتم غم است — عشر اولین از محرم است
تعزیت سرای عرش اعظم است — صاحب عزا ذات کبریاست
زد بکربلا کوس یا علم — سرور جهان ستهٔ حرم
کز غمش چنین مبتلای غم — کعبه و حرم زمزم و صفاست
شاه انس و جان شهریار دین — مهر آسمان مهتر زمین
دور از وطن بیکس و معین — دست اهل کفر با دو صد بلاست
آنکه جا کند چون بپشت زین — پیك عرش پوی چرخ هفتمین
گردنش رکاب بوسدش زمین — کاینم از دو کون غایة المنی است
از چه اینچنین بیکس غریب — ماند بر زمین جسم سلیب
از نفاق و کین خده ترب — تن بخاك و خون سر بنیزه هاست
اکبرش فتاد از چه بر زمین — با هزار زخم از فراز زین
اصغرش مکید از چه تیر کین — غرق بحر خون قامتش چراست

خواهران او زار و دل غمین | دیده‌ها پر آب سینه آتشین
مانده در بند بیکس و معین | بر شتر سوار رو بشهرهاست
غرق خون چراست جسم انورش | بی کفن زچیست نعش اطهرش
زیب نیزه‌هاست از چه رو سرش | پایمال اسب پیکرش چراست
زین اسب او است زچه واژگون | یال و کاکلش زچه غرق خون
باد و صد نفیر ز آتش درون | چون رسول مرگ رو بخیمه‌هاست
اهل بیت او زچه خون جگر | سوی کوفه و شامشان سفر
که بکوه و دشت کشته دربدر | گر مقامشان در خرابه‌هاست
او بجان خرید این همه بلا | تا شود بحشر عذرخواه ما
ما بجای اشک خون ز دیده‌ها | گر روان کنیم در غمش رواست
ای امام عصر تا کی انتظار | ز آستین غیب دست حق برآر
برکش از نیام تیغ آبدار | شرع مختفی کفر برملاست

ایضاً در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام

یا علی گشته حسینت کشته اعادین | چشم پاکش را نگر صد چاک ز شمشیر کین
یا امیر المؤمنین | یا امیر المؤمنین
یا علی شیر خدا پیش ای ز دشت نجف | بین بدشت کربلا غوغای روز واپسین
چند کامی بین طرف | یا امیر المؤمنین
اشقیی را گر پر و رگی بیر چون جا خویش | درمیان خاک و خون غلطان نگر افتاده بین
با دل پر درد و ریش | یا امیر المؤمنین
رض منه الصدر والاضلاع جرد عاریه | بز منه السیف والاثواب ایدی الظالمین

من بغاة طاغیه | یا امیر المؤمنین
کاش با آن ذوالفقار و بازوی خیبرگشا | آن زمان کز جور دشمن ماند بی یار و معین
میشدی در کربلا | یا امیر المؤمنین
کاش میدادی جواب ناله‌اش را با فغان | کز دلش بر شد بگردون ناله هل من معین
این شدی آن زمان | یا امیر المؤمنین
زان شهید تشنه کام و غرق خون بستند آب | تشنه لب کشتند او را بر لب ماء معین
آن گروه ناصواب | یا امیر المؤمنین
نوجوانها را نگر با جسمهای چاک چاک | سرو قدان نگر از پا فتاده بر زمین
خفته بر خاک هلاک | یا امیر المؤمنین
نوجوان بیکسش شبه پیمبر شد شهید | اصغرش را پاره شد حلقوم آه از تیر کین
داد از ظلم یزید | یا امیر المؤمنین
از تن عباس چون از کین جدا شد هر دو دست | خون جگر شد جسم قاسم چون فتاد از صدر زین
پشتش از محنت شکست | یا امیر المؤمنین
زخم بی‌پایان ز تیر و خنجر و شمشیر دنی | آمد از هر سوی بر آن جسم پاک نازنین
از گلو تا ناف وی | یا امیر المؤمنین
آه از آن ساعت که جسم نازپرورد بتول | او فتاد از صدر زین بر خاک مقطوع الوتین
زینت دوش رسول | یا امیر المؤمنین
شمر بیدین آمد و پوشید چشم از بیحیا | سوی او با خنجر بران چه گویم بیش از این
از خدا و مصطفی | یا امیر المؤمنین
آن سری را کز شرف میشست با آب سلسبیل | جا بشد گه نیزه گه تنور گه طشت زرین

با پیمبر جبرئیل	یا امیر المؤمنین
پس چه خاك بکشی بر فرق عالم بیخبند	زاهل بیتش رفت بر دود واه تا عرش برین
در خیامش ریخبند	یا امیر المؤمنین
رفت از تاراج انکفار بی رحم لئام	کوشوار از کوش ان رفت و زپا خلخال این
هرچه بود اندر خیام	یا امیر المؤمنین
خواهرانش را نکر سیل آخون از رخ روان	دخترانش را نکر در سینه آه آتشین
کرده از آه و فغان	یا امیر المؤمنین
اهل بیتش را نکر بر ناقه‌های بی جهاز	بستر غل بین تن بیمار زین العابدین
در ره دور و دراز	یا امیر المؤمنین
شیعیانش را نکر در ماتم سوك عزا	چشم امداد از تو دارند ایشر بنا ودین
اندرین ماتم سرا	یا امیر المؤمنین

در مرثیهٔ حضرت عباس علیه السلام

عباس شکست از غم تو بال و پر من	ای خونشد داغ خونشد از این غم جگر من
خمشد کمر من	خمشد کمر من
شد تار شبستان سرای من و روشن	تا شمع رخت کشت نهان از نظر من
خمشد کمر من	خمشد کمر من
تا در چمن عمر من از خرمی افتاد	برق ستم افسرده هم شاخ و بر من
انشاخ شمشاد	خمشد کمر من
تا شد علم نصرتوای میر علمدار	زانش غم سوخت هم خشك و تر من

در رزم نکونسار	خم شد کمر من
تا ساعد تیر افکن آن شبل غضنفر	یکباره فرو ریخت هم بال و پر من
افتاد ز پیکر	خم شد کمر من
افتاد شرر در کل گلزار امامت	افتاد ز پا غرقه بخون در نظر من
چون سرو خرامت	خم شد کمر من
تا پیکر تو شد هدف ناوك دلدوز	شد تیر شماتت بنشان بر جگر من
از طعنه جانسوز	خم شد کمر من
تا چشم تو از ناوك کین چشمه خون شد	سیراب لب خشك من از چشم تر من
زین ظلم فزون شد	خم شد کمر من
تا زاهن کین فرق همایون تو بشکست	زین داغ دل مادر و قلب پدر من
در خلد برین خست	خم شد کمر من
تا ناله جانسوز توای نخل امیدم	بر چرخ فتاد از دل سوزان شرر من
بر کوش رسیدم	خم شد کمر من
بر آب نهادی لب و کام تو نشد تر	پاداش وفای تو دهد دادگر من
از یاد برادر	خم شد کمر من
از چار طرف دراینزه گذرم نبست	ای یاور غمخوار بهر ره گذر من
ملك دادگرم نیست	خم شد کمر من
زین صرصر غم گلشن دین عزت انجا	آسوده ز غم دشمن بیدادگر من
از خرمی افتاد	خم شد کمر من
از قتل تو ام تیغ عدو کارگر امد	افتاد چه دست تو شد از کف سپر من

عمرم بسر آمد	خم شد کمر من
وقت سفر شاه شد ای قافله سالار	بنگر سفر قافله در بدر من
بی محرم و غمخوار	خم شد کمر من
خوش خفتی و آسودی از این وادی غمناک	تا زین همه خونخوار چه آید بسر من
من ماندم در اینجا	خم شد کمر من
تو بر سر ساحل و من در دل جریان	اینک ز قفا آمده ای همسفر من
در ورطه طوفان	خم شد کمر من
این درد فراغ از شه شهید قبول است	کو رحمت خود بنگرد نی خطر من
کی جای نکول است	خم شد کمر من

در مرثیه حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام

تا عمود کین سر عباس نام آور شکست	بار دیگر تیغ عدوان تارک حیدر شکست
قلب پیغمبر شکست	قلب پیغمبر شکست
در فلک خیل ملک سیلاب خون از دیده ریخت	شرفه عرش الهی طاق نه اختر شکست
رابطه انجم گسیخت	قلب پیغمبر شکست
شیر میدان شجاعت را قضا ناگه ز پا	شاهباز اوج عزت را بهم شهپر شکست
ساخت صید دونان	قلب پیغمبر شکست
خاتم پیغمبری را دیو بد اختر ربود	رایت اسلامیان را فرقه کافر شکست
افسر عزت نمود	قلب پیغمبر شکست
همچو اسکندر بظلمت شد پی آب حیات	خضر را از آب حیوان بر عمو ساغر شکست

ماند ممنوع از فرات	قلب پیغمبر شکست
تا که جسم اطهرش شد تیرباران بلا	کشتی دین را که در گرداب بلا لنگر شکست
از جفای اشقیا	قلب پیغمبر شکست
شد لبالب از خدنگ ناکسی از هم گسیخت	تیغ کین از پیکرش بازوی زورآور شکست
ابر ابر خاک ریخت	قلب پیغمبر شکست
هم جدا از تیغ بیداد لعینی از کمین	هم ز تیغ ظلم بیدادش ید دیگر شکست
کشت از تن جسم شریف	قلب پیغمبر شکست
وا اسپهسالار ملک دین ز جور خصم دون	شهسوار تشنه را افتاد در لشکر شکست
رایتش شد سرنگون	قلب پیغمبر شکست
آه از آن دم کامدش بر تن ز خیل مشرکین	سینه غم پرورش زان تیر غم کمتر شکست
ناوکی از شصت کین	قلب پیغمبر شکست
تا که زد بر ناوک پاکش عمود آهنین	پشت دین پهلوی زهرا بازوی حیدر شکست
دستها را کی ز کین	قلب پیغمبر شکست
آه از آن ساعت که زد بر دیده حق بین او	ناوکی کز وی بقلب انس و جان نشتر شکست
خصم بد آیین او	قلب پیغمبر شکست

در مرثیه حضرت علی اصغر علیه السلام

اصغرا ای غنچه نشکفته گلزار جهان	زود افسرده گل روی تو از سیب خزان
تا که از دست ستم تیر شرر بار بجست	پر زنان آمد و بر حلق لطیف تو نشست
قلب زهرا و دل احمد مختار شکست	جگر حیدر کرار همان تیر بخست

فلک چو سر حسین گشت زان تیر کمان

نه همین ناوک دل دوز گلوی تو برید
گر دل خلق جهان را همه آن تیر درید
عرش اعظم هم از آن صدمه بلرزید و طپید
اثرش تا بحجابات تقدس برسید

ور نه از چیست تزلزل به همه کون و مکان

روز ما دید چه سر زلف تو گردید سیاه
اختر بخت ما از سبب و بال است تباه
دل پر از اشک و دیده تر و سینه همراه
نه کفیلی که ز دشمن بود پشت و پناه

نه انیسی که تسلی دهدم ز آه و فغان

گل سوری ز چه رو لاله احمر گشتی
تشنه لب رفتی و سیراب ز خون تر گشتی
طایر قدس چرا خسته و بی پر گشتی
شاهبازا ز چه بی بال کبوتر گشتی

ای حضیض تو گر بال زدن اوج جنان

عهد بهر تو من از سینه و دامان بستم
گاهواره هم از آغوش دل و جان بستم
بهر دلشادی تو من سر و سامان بستم
در ازل عهد بر این زلف پریشان بستم

تا ابد ماند مرا داغ تو اندر دل و جان

مرغ خوش‌خوان من از چه هدف تیر شدی
آه کو خوش خط من بسته زنجیر شدی
هله هله خوش خبرم از چه زمین‌گیر شدی
من چه کردم که ز من رنجه و دلگیر شدی

گر شدی چون تو ز اشک از بصرم شد روان

خوش فتادی ز نوا مرغ خوش الحان حسین
زود خاموش شدی شمع شبستان حسین
تند رفتی بجای سر بابان حسین
جان فشاندی ز وفا در ره جانان حسین

جان فشانی تو گردید ثمر در دو جهان

طفل شش ماهه من جرعه تقصیر نداشت
آب میخواست چه پستانش شیر نداشت

گلوی نازک او طاقت این تیر نداشت
غیر تسلیم و رضا در کف تقدیر نداشت

در ره دوست نبودش بجز از نقد روان

جای خالی تو را من بحرم چون نگرم
خون شود قلبم و بیرون شود از چشم ترم
نشنوم صوت تو را نعره زنم از جگرم
آه کز جور فلک رفتی ز دستم پسرم

غیر داغ تو بدل از تو نمانده است نشان

خبرت نیست که از غم جگرم گشته دو نیم
چشمم از اشک روان گشته یکی بحر عظیم
سوز آهم زند آتش بدل نار جحیم
دلم از غصه جریح و تنم از رنج سقیم

کاش میبود مرا مرگ قرین قبر مکان

بلبل خوش خبرم شور نوائی نزدی
بر سر گلبن ایام نوائی نزدی
جان سپردی بکنار پدر و ندائی نزدی
در دم نزع روان دستی و پائی نزدی

شرر آتش زند این غم ز گران تا بگران

بحسین باب گرام تو خدا اجر دهاد
گر بجان دادن تو گردن تسلیم نهاد
در دم نزع چشان دیده بروی تو گشاد
خوش بمیدان وفا ثابت و مردانه ستاد

بهر فردای قیامت گهری برد گران

لاله سان داغ غمت گشته قرین دل من
آخرم گشته سیه همچو سیه محفل من
گو نما زاب غم آغشته شده این گل من
گر بجز دیده پر خون نبود حاصل من

گلشن عمر مرا کاش کند مرگ خزان

باشد امید مرا از کرم فرخ بتول
گر برین نوحه سوزان نهد انگشت قبول
نکند از کرم خاص بر این جمع نکول
گر ندارم جز این راه دگر راه وصول

بنعیم ابد و دولت جاوید جنان

الحمد لله که از نو فیض شد در دو جهان	فیض از تحفهٔ ما بر سوی باغ جنان
بر روان خلد حجة الاسلام رسان	که شود شاد از این مجلس سوگ روان

بلکه از همتش این فیض بماند بجهان

بسم الله الرحمن الرحیم

این مجموعه ایست از قصائد و مراثی متعلقه بحضرت سید المرسلین و ائمهٔ طاهرین علیهم صلوات الله الملک المبین که از رشحات طبع * مقدس مرحوم مبرور خلد مقام آیة الملک العلام حجة الاسلام و المسلمین کهف الملة و الدین صاحب النفس القدسیة و الاخلاق الالهیة آقا حاج میرزا اسمعیل شیرازی قدس الله سره که با آن مقام منیع ریاست روحانی خود را در سلک شعراء اهل بیت علیهم السلام ساخته و ملاحظهٔ قصائد مغنی است از بیان علو شأن و حسن طبع موزون آن بزرگوار قدس الله روحه الشریف

در مرثیهٔ حضرت خاتم الانبیاء صلوات الله علیه

شور محشر در عزای شافع محشر نگر	خاکیان از زین مصیبت خاک غم بر سر نگر
کینهٔ اختر نگر	کینهٔ اختر نگر
والی اقلیم هستی سرور امکانیان	بار رحلت بسته زین غم بر جگر اخگر نگر
خاتم پیغمبران	کینهٔ اختر نگر
نیر سعد هدایت فتد در برج وبال	آسمان مجد را بی قطب و بی محور نگر
خورده آسیب زوال	کینهٔ اختر نگر
خانهٔ دین از سیل کفر و طغیان خراب	عالم ایجاد را بی سید و سرور نگر
عرش را در اضطراب	کینهٔ اختر نگر
منتشر دیباچهٔ توحید را اوراق بین	ملت اسلام را بی یار و بی یاور نگر
فتنه در آفاق بین	کینهٔ اختر نگر
رفته عنقای بشارت را بقاف اعتزال	صارم انذار را بی صیقل و جوهر نگر
بنگر از اوج کمال	کینهٔ اختر نگر
کشتی نوح هدایت از طوفان بلا	بی نگهبانان در گرداب بی لنگر نگر
با هزاران ابتلا	کینهٔ اختر نگر
صیحهٔ کروبیان بر شد ز هفتم آسمان	بزم ماتم را مکان در لامکان اندر نگر
تا فضای لامکان	کینهٔ اختر نگر
تا فلک بانگ فغان و نالهٔ اهل خاک بین	ماسوا را در عزا زین ماجرای اکبر نگر
نعرهٔ املاک بین	کینهٔ اختر نگر
انبیا را نعرهٔ واجانشینا بر شد از زمین	اولیا را دیده از خونابه در دل تر نگر

رفت تا عرش برین	کبنۂ اختر نکر
ادم و موسی و عیسی و خلیل و نوح را	سیل خون از دیده جاری سینه پر اخگر نکر
با ملایک روح را	کبنۂ اختر نکر
حور و غلمان را بجنت جامه از غم چاک کن	طایران قدس را بشکسته بال و پر نکر
لرزه بر افلاک بین	کبنۂ اختر نکر
زد شرر بر گنبد خضرا ز اه اتشین	صفحهٔ غبرا ز سیل اشک خضر اخضر نکر
عیسی گردون نشین	کبنۂ اختر نکر
ناله از دل بر کشیده کعبه و بیت الحرام	رفته از مروه صفا و بی صفا مشعر نکر
زمزم و رکن و مقام	کبنۂ اختر نکر
اهل بیت مصطفی را روز روشن گشته تار	راه انشبار شان اتش بخشک و تر نکر
رفته شان از دل قرار	کبنۂ اختر نکر
مرتضی را داغ غم بر دل از این ماتم ببین	مصطفی را اب غسل از دیدهٔ حیدر نکر
سر بجیب غم ببین	کبنۂ اختر نکر
روی پیغمبر ز اب دیدهٔ او تر ببین	بر سر و روی شه عبا از خاک پیغمبر نکر
بار جان پرور ببین	کبنۂ اختر نکر
سوز ماتم زد بجان زهرهٔ زهرا شرر	زینب و کلثوم را همنالر با مادر نکر
سوختش مرگ پدر	کبنۂ اختر نکر
خامس ال عبا را از فراق جد خویش	مجتبی را بر جگر زین ماجرا اخگر نکر
سینه از غم ریش ریش	کبنۂ اختر نکر
میرود باد دیدهٔ پر درد لشکستن ز اینجهان	بار محنت بین دلش ز قوم بد اختر نکر

سرور پیغمبران	کبنۂ اختر نکر
گه بزاری بر کشیدندش بر سر ره زمین	گه بخواری بر سرش افشانده خاکستر نکر
تا کر شد خونین جبین	کبنۂ اختر نکر
گاه زان سنگدلان گوهر دندانش شکست	گاهش از باران سنگ از زخم پا تا سر نکر
گاه چهره گاه دست	کبنۂ اختر نکر
نسبت سحر و جنون و کذب و سب ناسزا	زین سخنها اگر اتش بر جگر از بر نکر
کی بر ان سرور روا	کبنۂ اختر نکر
گه ز بیم دشمنانش جای اندر غار بود	هم بغار از مار بد دید پهلویش جنجر نکر
بس خدایش یار بود	کبنۂ اختر نکر
گاه از خاشاک و خاکش روی و موی اغبر ببین	گاه از سنگ جفا چون لاله اش احمر نکر
رنگ خاکستر ببین	کبنۂ اختر نکر
عهد پیغمبر با امت زین جهان اخر رسید	اول جور و جفا بر ال پیغمبر نکر
رحلت از دنیا گزید	کبنۂ اختر نکر
شاه مردانرا ز بیداد گروه بت پرست	ناکسانرا جای در محراب و در منبر نکر
از تظلم بسته دست	کبنۂ اختر نکر
ریسمان بر گردن حبل المتین دین ببین	شیر یزدانرا شکار روبه ابتر نکر
ملت و ائین ببین	کبنۂ اختر نکر
مجتبی را زین مصیبت کشته زهر جفا	خنجر سبط نبی را چاک از خنجر نکر
زین بلا در کربلا	کبنۂ اختر نکر
شاه مردانرا ز بیداد گروه بت پرست زیر دست	ناکسانرا جای در محراب و در منبر نکر

در مرثیهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

تا کر از تیغ مرادی تارک حیدر شکست	قطب امکان رکن ایمان پشت پیغمبر شکست
عرش را لنگر شکست	عرش را لنگر شکست
خاکیان را زین مصیبت خاک غم بر سر فشاندند	لرزه بر غبرا فکند و تارم اخضر شکست
هم بخاکستر نشاندند	عرش را لنگر شکست
وجه وجه الله را رنگین نمود از خون سر	دست کین پهلو و دست خالق اکبر شکست
کافر بیدادگر	عرش را لنگر شکست
نیر سعد امامت رفت در برج وبال	آسمان مجد را هم قطب و هم محور شکست
خورد آسیب زوال	عرش را لنگر شکست
دور زد بر اولیا با ساغر پر از بلا	شیر یزدان نوش کرد آن ساغر و ساغر شکست
ساقی بزم ولا	عرش را لنگر شکست
چون خون از دیده عالم گرفت این ماجرا	محشری برپا شد کز شور آن محشر شکست
شد جهان ماتم‌سرا	عرش را لنگر شکست
انس و جن را نعرهٔ جانسوز بر شد از زمین	در فلک جبریل را از بال غم شهپر شکست
رفت تا عرش برین	عرش را لنگر شکست
زاغ ماتم پر گرفت از آشیان خاکیان	تا رسید اندر مقام قدس بال و پر شکست
بر فراز لامکان	عرش را لنگر شکست
زد شرر بر گنبد اخضر ز آه آتشین	خضر را کشتی صبر از موج غم لنگر شکست
عیسی گردون نشین	عرش را لنگر شکست

خلد شد ماتم‌سرا و حوریان ماتم‌زده	کوثر از غم خشک شد طوبی را شاخ و بر شکست
سر بجیب غم زده	عرش را لنگر شکست
سر برآر از قبر ای شاهنشه دنیا و دین	ظلم امت بنگر کز سرور دین سر شکست
یا رسول العالمین	عرش را لنگر شکست
کرد بنیاد ستم را آنکه از جور و عناد	پهلوی زهرای اطهر را ز ضرب در شکست
دست بیداد گشاد	عرش را لنگر شکست
کاسهٔ زهر جفا را ریخت در کام حسن	کربلا برپا کرد و تارک اکبر شکست
آن امام مؤتمن	عرش را لنگر شکست
یا امام العصر یا بن المصطفی روحی فداک	تارک شیر خدا را روبه ابتر شکست
احسن الله عزاک	عرش را لنگر شکست
دشمن دین کامران شد خانهٔ دین شد خراب	رونق آیین شرع احمد یکسر شکست
اهل دین در اضطراب	عرش را لنگر شکست

در مرثیهٔ امام حسن مجتبی علیه الصلوة والسلام

دست بیداد ریختند در کام دین زهر جفا	سودهٔ سم ستم شد کارگر بر مجتبی
یا علی المرتضی	یا علی المرتضی
شد زهرها از شصت شوم شامی بیدادگر	آمد اندر گوشهٔ قلب پیمبر کرد جا
تیر زهر پرشرر	یا علی المرتضی
ریختند اندر طشت چند پاره جگر از زهر کین	شد خزان از سودهٔ سم گلشن خیر النسا
سبط خیر المرسلین	یا علی المرتضی

دشمن دین کامران شد سرور دین تلخ کام
روز عالم شد سیه چون شد از این ماجرا
این بشر با این بشام
یا علی المرتضی
دلشکسته زار و خسته سرور دار از اینجهان
بسکه بر دل بار غم دارد ز جور اشقیا
سرور امکانیان
یا علی المرتضی
داغها دارد بدل از طعنه‌های دشمنان
زخمها دارد بتن از خنجر و نوک عصا
شامیان و کوفیان
یا علی المرتضی
یا علی شیر خدا بر کن سر از خاک قبر
در مدینه شد از این غم شورش محشر بپا
رفته از دل تاب صبر
یا علی المرتضی
آه حسرت اشک خونین داغ دل سوز جگر
دارد از مرگ برادر رخ امام آل عبا
ناله‌های پر شرر
یا علی المرتضی
لطمه بر رو ناله از دل خاک بر سر مو پریش
زینب و کلثوم دارند از عزای مجتبی
سینه از غم ریش ریش
یا علی المرتضی
این یکی دارد ز سوز جان نوای جانگداز
وان دگر دارد ز درد دل نوای وا اخا
در غم شاه حجاز
یا علی المرتضی

مخاطبه با امام عصر عجل الله فرجه در مرثیه اهل بیت

ای نموده آفتاب رخ نهان اندر سحاب
مشرکین دارند از خون خدا بر کف خضاب
تا بکی در احتجاب
تا بکی در احتجاب
رفته موسی نبی الله بسوی طور حق
سامریها رو بر آذر کرده افکندند طناب
مختفی شد نور حق
تا بکی در احتجاب

ز کلام حق کتاب الله ناطق لب ببست
عجل ابکم لب گشوده در کلام ناصواب
گوشه خلوت نشست
تا بکی در احتجاب
دیو انسی ز سلیمان زمان خاتم گرفت
اهرمن مسند نشین آمد سلیمان در حجاب
جام و تخت جم گرفت
تا بکی در احتجاب
شاهباز قدس اندر آشیان بشکسته بال
میزند با کرّ و فرّ پر طائر شوم غراب
دل غمین افسرده حال
تا بکی در احتجاب
باب شهر علم را آتش به بالش گر زدند
زد شرر این آتش پر شور و شر بر بو تراب
بر خلیل آذر زدند
تا بکی در احتجاب
اختر برج نبوت دارد از جور عدو
نیلی از سیلی کبود از سوط از درد و تاب
بازو و پهلو ورم
تا بکی در احتجاب

ایضاً خطاباً بامام زمان عجل الله فرجه در مرثیه امام حسین علیه السلام

یا امام العصر یا ابن المصطفی روحی فداک
پیکر جد تو حسین افتاده بر خاک هلاک
احسن الله عزاک
احسن الله عزاک
بسکه باریده بران پیکر ز جور کوفیان
قطعه قطعه شد چو قرآن گشت چون گل چاک چاک
تیر و شمشیر و سنان
احسن الله عزاک
تشنه لب شمر لعین کشتش کنار نهر آب
نه هراس از محشر و نه شرم از یزدان پاک
کشته کام دل کباب
احسن الله عزاک
زیور عرش الهی زینت دوش رسول
کشته از سم ستور کوفیان پنهان بخاک
زیب آغوش بتول
احسن الله عزاک

سر بنوک نیزه گاهی گاه بر فراز خاک
یا امام العالمین
گاه در طشت طلا در مجلس عیش و طرب
چوب بیداد ش بلب
با توان عصمتش بر دست دشمن ستمگر
از جفا و کین اسیر
دختر انش از سیلی رخ و سیلی دل حزین
با انین و با حنین
نه حجاب از آفتاب و نه ز چشم ناکسان
نه پناه از ناکسان
حجت حق از ستم همچون اسیران تتار
ناقهٔ عریان سوار
یا ولی الثار تا کی در نقاب احتجاب
افکن از چهره نقاب

گاه در تنور خولی آن لعین خشمناک
احسن الله عزاک
از یزیدان بیحیا کافر بی شرم و باک
احسن الله عزاک
دل غمین خونین جگر از بهر جان اندوهناک
احسن الله عزاک
روز و شب از هول دشمن در هراس هولناک
احسن الله عزاک
نه مجال استراحت شرب و نه خوراک
احسن الله عزاک
سر برهنه دست بسته دل شکسته سینه چاک
احسن الله عزاک
ظلم بگرفته جهان را سر بسر حتی السماک
احسن الله عزاک

ایضاً خطاب با مام زمان در مرثیهٔ حضرت امام حسین علیهما السلام

ای نهفته در حجاب قدس انجم نجوه دین
یا ولی المؤمنین
یا ولی الثار تا کی در نقاب احتجاب
افکن از چهره نقاب

دست زن خون خدا دارند رنگین مشرکین
یا ولی المؤمنین
کز دل دین میرود سیل آن خون از تیر کین
یا ولی المؤمنین

گلستان مصطفی را در بها آمد خزان
از کف تیر و سنان
آن پناه بی پناهان در نهان و در بلا
در زمین کربلا
آنکه از فیضش مسیح از خاک بر افلاک شد
در بر املاک شد
آنکه فطرس از فلذ و حضرتش شهپر گرفت
سوی بالا پر گرفت
آنکه مقصد بود اندر سجدهٔ افلاکیان
از برای خاکیان
دست گیر نوح را از لطمهٔ موج بلا
در زمین کربلا
آن دلیل خضر در ظلمت سوی آب حیات
بر لب آب فرات
آنکه اندر کودکی بگرفت آب از آسمان
بهر ناکس مردمان
آنکه از حکمش سپر از زر آمد گلستان
از برای نمرودیان
آنکه از دنیا جنت از جناب کبریا
خلعتش آمد بها

کشته از مرتضی را دست شد خونین جبین
یا ولی المؤمنین
دارد از سوز جگر آوازهٔ هل من معین
یا ولی المؤمنین
آمد از بهر سر شعبهٔ زمین از مسکنین
یا ولی المؤمنین
همچو مرغ پر شکسته خفته بر روی زمین
یا ولی المؤمنین
روی بنهاده بخاک و بر قفایش تیر کین
یا ولی المؤمنین
با تمام یاورانش غرق موج خون ببین
یا ولی المؤمنین
تشنه لب بگذشت از این ظلمت سرا ماء و طین
یا ولی المؤمنین
خشک لب کشتند او را بر لب آب روان
یا ولی المؤمنین
پیکرش را بنگر اندر آفتاب آتشین
یا ولی المؤمنین
در میان خاک و خون افتاده مقطوع الوتین
یا ولی المؤمنین

انگر بخشیدی سلیمان را نگین سروری
اهرمن ببرید از او انگشت ای بهر نگین
بر دد و دیو و پری
یا ولی المؤمنین
ان یدی کز او ید و بیضای موسی شد پدید
تا یکی پنهانی ید ست خدا در آستین
دست بیدادش برید
یا ولی المؤمنین
خیمهٔ سلطان عالم قبهٔ عرش آستان
آتش بیداد کفر از پا فکندش بر زمین
هم ملایک پاسبان
یا ولی المؤمنین
آن سری کو سرفراز آمد گر از دوش رسول
گر بنیزه سر بلندش بین گر از طشت زرین
گاه ز آغوش بتول
یا ولی المؤمنین
آن سری کز سرفراز املایک بنده وار
در تنور از جور دشمن گشته خاکستر نشین
در حضورش خاکسار
یا ولی المؤمنین
آن لبی کز او مسیح آمد بهده اندر کلام
گشته از زرد از چوب خیزران از دست کین
گز بکوفه گه بشام
یا ولی المؤمنین
والی ملك و ولایت حجت پروردگار
زار و خسته دست و پا بسته بقید آهنین
ناقهٔ عریان سوار
یا ولی المؤمنین
آفتاب برج عصمت دختر شیر خدا
دربدر خونین جگر از درد دل اندوهگین
زادهٔ خیر النساء
یا ولی المؤمنین
پرده داران حریم حشمت عز و وقار
دست بسته گر و گشاده چون اسیر روم و چین
خوار و زار و دلفگار
یا ولی المؤمنین
زاه مظلومان شرر برشد ز هفتم آسمان
خون ناحق ز خنجر بگذشت از هفتم زمین
ای امام انس و جان
یا ولی المؤمنین

گر دمی زین رستخیز از روز عاشورا قیام
روی تو یاد آید دید روز واپسین
عمر دنیا شد تمام
یا ولی المؤمنین
کفر این بنا محکم خانهٔ دین شد خراب
این خس و خاشاک بر چین تو طرحی بچین
عالم از تو کامیاب
یا ولی المؤمنین

در مراجعت اهل بیت علیهم السلام از شام

سر برآر از قبر ای شاه سر از تن جدا
کاروان رفته باز آمد بدشت کربلا
یا ابن بنت المصطفی
یا ابن بنت المصطفی
با دو دست آن دیدگان برگیر خون اشیاد
ای غلط انداز وهم دست کو دیده کجا
کاروان غم ببین
یا ابن بنت المصطفی
حکم استقبال شان ده بر جمیع کشتگان
جد شان پیغمبر است و مامشان خیر النسا
کاین زنان و دختران
یا ابن بنت المصطفی
کو علی اکبر بجسم پیروان چاك چاك
تا کند از بهر ایشان خیمهٔ ماتم بپا
خیزد از خاك هلاك
یا ابن بنت المصطفی
باز گو عباس را آن ساقی لب تشنگان
لیك ای شه چون کند با دست از پیکر جدا
آید از بهر شان
یا ابن بنت المصطفی
گرد راه از رویشان برگیرد از خون گلو
پاك کن با ساعدی کف سرشك از دیدها
روی ایشان را بشو
یا ابن بنت المصطفی
ارمغان از راه شام آورده اند این کاروان
اشك گلگون روی نیلی داغ گردن زخم پا
وه چه جانسوز ارمغان
یا ابن بنت المصطفی

یک یک از زین از کوفه و از شامشان
وز دل رنجور ایشان عقدهٔ غم بر کشا
محنت با مشان
یا ابن بنت المصطفی
قصه سیلی شمر از دختر غمدیده آت
شرح گوش گوشواره گوشدار از طفلها
بشنو این نشنیدهآت
یا ابن بنت المصطفی
بشنو از زینب که دارد دردها در دل نهان
سوزها دارد بدل از شامیان بیحیا
از جفاهای کوفیان
یا ابن بنت المصطفی
کای برادر گر کنم سر داستان این سفر
بار دیگر کربلا برپا کنم در کربلا
برکشم آه از جگر
یا ابن بنت المصطفی
گویم از کوفه سخن و ز کینهٔ نسل زیاد
کز شماتتهای او بر دل رسیدی زخمها
آن شقی بدنهاد
یا ابن بنت المصطفی
آن بخواری گشتنم بر ناقهٔ عریان سوار
با بذلت بردنم در کوچه و بازارها
چون اسیر زنگبار
یا ابن بنت المصطفی
یا کر گویم سر گذشت از راه شام و شهر شام
دست بستهٔ رو کشا کعب نیزه بر قفا
در میان خاص و عام
یا ابن بنت المصطفی
آمدم هر لحظه از تیر نگاه ناکسان
آنچه آمد بر تو از شمشیر و تیر و نیزهها
ای امام انس و جان
یا ابن بنت المصطفی
گر ندارم جامهٔ نیلی بر ایشاه دین
لیک دارم جان نیلی از چوب جفا
در عزای اربعین
یا ابن بنت المصطفی
بس کن ای افشا گوز این قصه کوته کن سخن
آتش جانسوز این داستان بر ماسوا
بیش از این آتش مزن
یا ابن بنت المصطفی

در مراجعت حضرت علی اکبر از میدان و طلب آب از پدر بزرگوار

ای پدر بار دیگر آمدم تشنه لبم
ای پدر آمده از سوز عطش جان بلبم
ای پدر تشنه لبم
ای پدر تشنه لبم
ای پدر خسته مرا سلحهٔ جنگ چنان
ای پدر سخت از این بار گران در تعبم
کر تحمل نتوان
ای پدر تشنه لبم
ای پدر قطرهٔ آبی بمن تشنه رسان
چون روا هست که من تشنه و همچون تو ابم
که بلب آمده جان
ای پدر تشنه لبم
جد من ساقی کوثر علی انشیر خدا
مگر اینقوم ندارند خبر از نسبم
من چنین تشنه چرا
ای پدر تشنه لبم
تابش آه و سوز عطش ای باب مرا
این همه محنت و من زنده بسی در عجبم
کرده بیتاب مرا
ای پدر تشنه لبم
از عطش خواسته از دل ای باب چسان دود
آنچنان کامده روز بنظر همچه شبم
کر شده تار جهان
ای پدر تشنه لبم
بر همه دیو و دد این آب و انست روا
گر عطش سوختم و زادهٔ فخر عربم
بر من از ظلم چرا
ای پدر تشنه لبم

اینمجموعه مراثی متعلقه بحضرات ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم که از رشحات طبع مقدس مرحوم مبرور خلد المقام آیة الملک العلام حجة الاسلام والمسلمین آقای آقا میرزا ابراهیم شیرازی است قدس الله روحه الشریف

در مرثیهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

بازعالم از تو خاک سبز بر سر ببین
گردش اختر ببین
خاک ماتم انکر اند در عزای بوتراب
بر سر هر شیخ و شاب
مسجد و محراب صاحب نکر دین پناه
زانمصیبت آه آه
نالهٔ روح الامین در دامن گردون ببین
دیده اش جیحون ببین
شعلهٔ شور عزا تا خرگه اعلی بسوخت
خشک و تر یکجا بسوخت
در فضای خلد زهرا دست غم بر سر زنان
با جمیع حوریان
جو اهل کفر را با نخبهٔ ایمان ببین
شر کر اطغیان ببین
دامن محراب را از خون حق گلگون نگر
چشم دین پر خون نگر
نور مشکوة ازل در خاک و خون مستور شد
چهر حق بی نور شد

چاک از تیغ مرادی تارک حیدر ببین
گردش اختر ببین
شور محشر در عزای شافع محشر ببین
گردش اختر ببین
زین عزا ختم رسل را دل پر از اخگر ببین
گردش اختر ببین
عیسی گردون نشین را خاک غم بر سر ببین
گردش اختر ببین
بزم ماتم در سرای خالق اکبر ببین
گردش اختر ببین
خسته دل نالان پریشان موسی معجز ببین
گردش اختر ببین
داور نمرود را با حضرت داور ببین
گردش اختر ببین
حیدر کرار را از خاک و خون بستر ببین
گردش اختر ببین
نوح کشتی فضا بدر موج خون اندر ببین
گردش اختر ببین

چون ز چشم چشمهٔ تو صد خون آمد بجوش
خصم بنگر جرعه نوش
بر دل قلب دو عالم بر سر سالار دین
از جفای مشرکین
ای بسر خاکم سری کز سایه‌اش دین یافت زیب
تا به پیشانی شکافت
شیر حق کز تیغها نقاش نقش کن فکان
تاج فرق فرقدان
آنشهی کز فیض ارشد گلستان بر خلیل
خضر راهش دلیل
آنکه از گرد نعالش فلک افسر گرفت
عرش حق زیور گرفت
آل طه را بدورش بلبل آسا در فغان
بیقرار و ناتوان
ای دریغا شست دست از جان امیر المؤمنین
از جفای مشرکین
چون فلک آسوده شد از ذوالفقار حیدری
دست و تیغ داوری

کفر را بر کف زن خوش شاد دین را عزا ببین
گردش اختر ببین
تیغ کین تا قبضه و پیکان زبان تا سر ببین
گردش اختر ببین
رخنه‌ها زین رخنه بر اعضای پیغمبر ببین
گردش اختر ببین
ناتوان غلطان بخون بی تاج و بی افسر ببین
گردش اختر ببین
دیده پرخون چهره گلگون خفته در آذر ببین
گردش اختر ببین
بر سرش از تیغ تاج از خاک و خون مغفر ببین
گردش اختر ببین
جملگی افسرده دل بشکسته بال و پر ببین
گردش اختر ببین
اهل ایمان را دگر بی یار و بی یاور ببین
گردش اختر ببین
تیغها رنگین ز خون عترت حیدر ببین
گردش اختر ببین

در مرثیهٔ حضرت قاسم بن الحسن علیهما السلام است

نوگل باغ حسن ای ثمر گلشن جان
قاسم ای تازه جوان
کو چسان غرقه بخون بنگرم این روح روان
قاسم ای تازه جوان

از دم خنجر کین بر تنت ای نخل بلند
کی رسانید گزند
گر ببینم چنین غرقه بخون بی سر و جان
قاسم ای تازه جوان

قدت ای سرو سهی چون نگرم خفته بخاک
پای تا سر شده چاک
سرت ای بدر جهان چون نگرم زیب سنان
قاسم ای تازه جوان

سرو ناز تو که بد گاه در آغوش حسن
گاه در دامن من
کی روا بود شود ریشه کن از داس خزان
قاسم ای تازه جوان

مهر تابان جمالت مگر ای صبح وصال
رفته در برج زوال
گر چنین تار شد اندر نظرم کون و مکان
قاسم ای تازه جوان

شد ندانم هدف تیر بلا پیکر تو
یا دل مادر تو
یا ببیک تیر جفا دست قضا زد دو نشان
قاسم ای تازه جوان

از دل زار شنیدی مگر ای صید حرم
نالهٔ غربت عم
گر نهادی ز وفا در ره کویش سر و جان
قاسم ای تازه جوان

گل نشگفته رویت که هنوزش ندمید
برگی از شاخ امید
چاک شد چون گل صد پر ز دم تیغ و سنان
قاسم ای تازه جوان

لب خشکیدهٔ اعشتهٔ بخون چون نگرم
بکه این شکوه برم
گر تو لب تشنه دهی جان لب آب روان
قاسم ای تازه جوان

قامتم خم شد از بار غمت خیز و ببین
گر شدم نقش زمین
بکجا با کمر خم برم این بار گران
قاسم ای تازه جوان

بی تو این روح روان زندگیم نیست هوس
مرگ می‌جویم و بس
خاک بر فرق جهان بر خنا بی تو جهان
قاسم ای تازه جوان

بکدام ای دل شد بردار سر از خاک و ببین
مادر زار ببین
گر ز داغ تو چسان گشته زمین گیر چنان
قاسم ای تازه جوان

گر چه افسرده‌ای بلبل بشکسته پرم
لیک بکدم ببرم
در تسلای دل خون شده بگشای زبان
قاسم ای تازه جوان

بودم امید که ما را برسانی بحجاز
هین بصد سوز و گداز
میروم شام و بود همسفرم شمر و سنان
قاسم ای تازه جوان

تا بکی از الم ماتم تو بار کشم
رنج و آزار کشم
ای اجل زود که رفت از کف من تاب و توان
قاسم ای تازه جوان

تا شد این مرغ حزین در غم تو نوحه سرا
چه غم از روز جزا
گر غمت از دل و جان برد غم هر دو جهان
قاسم ای تازه جوان

قاسم ای تازه جوان ثمر گلشن جان
خفته بر خاک هلاک پای تا سر شده چاک
آخر ای نخل امید بصف حشر کشید
سفر شام رود از تو ناکام رود

از چه گلگون شده غرقه در خون شده
حجلهٔ شادی تو سوگ دامادی تو
بنگر مادر زار که بصد خواری خوار
بین دو چشم تر او سر بی معجر او

در مرثیهٔ حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

افسوس که شد بار خزان گلشن زهرا
از کینهٔ اعدا
بر آل علی گشت جهان محشر کبری
از کینهٔ اعدا

در کون و مکان غلغلهٔ شور نشور است
تا نفخهٔ صور است
کز سطح زمین خواست تا خرگه اعلا
از کینهٔ اعدا

در خاک چه پنهان شد از زادهٔ آدم
کز شعلهٔ ماتم
افتاد بگردون شرر از نالهٔ حوا
از کینهٔ اعدا

در بزم غم انس نگر حور پریشان
با ناله و افغان
در ماتم آرام دل انسی حورا
از کینهٔ اعدا

یثرب نگر از سوز غم آل پیمبر
چون عرصهٔ محشر
بطحا شده ویران ز غم سیّد بطحا
از کینهٔ اعدا

بگذشت ز حد جور تو بر آل پیمبر
ای چرخ ستمگر
هر روز غمی تازه نهی بر دل زهرا
از کینهٔ اعدا

هر دم فکنی گلبنی از گلشن زهرا
با تیشهٔ عدوان
هر روز زنی شاخی از این نخل طوبی
از کینهٔ اعدا

از شست تو هر ناوک دلدوز که زد پر
بنشست چو شهپر
بر صدر نبی قلب علی دیدهٔ زهرا
از کینهٔ اعدا

چوگان قضا این که در این گنبد اخضر
دو سبط پیمبر
آن خشک لب افتاده و آن سوخته احشا
از کینهٔ اعدا

آن را رسد از آب بدل شعلهٔ جانسوز
وز ناوک دلدوز
این جان سپرد تشنه لب اندر لب دریا
از کینهٔ اعدا

گلرنگ شد از جور تو این گنبد اخضر
تا خون پیمبر
جوشید گر از طشت و گر از دامن صحرا
از کینهٔ اعدا

گه طشت پر از خون نهی از آل پیمبر
بر طشت گهی سر
گه سازیش از لخت جگر لالهٔ حمرا
از کینهٔ اعدا

ای خستهٔ زهر ستم ای مرکز ایمان
از محنت دوران
کم نیست ترا درد جگر کالکم کند احصا
از کینهٔ اعدا

داغ پدر و بار غم و درد شماتت
بیدادی امت
جور و ستم دشمن و خذلان احبا
از کینهٔ اعدا

گویم ز کدامین غمت از طعنهٔ عدوان
یا ناوک پیکان
یا تاختن کفر در آن خرگه اعلا
از کینهٔ اعدا

یا بردن آن قوم جفاکیش بتاراج
از تارک تو تاج
یا رفتن سجاده ات از ظلم بیغما
از کینهٔ اعدا

نشنید کسی یک تن و این ظلم دمادم
از زادهٔ آدم
این بار غم و محنت و این صبر و شکیبا
از کینهٔ اعدا

افسوس از آندم که بنالید و شد از تاب
از آتش آن آب
خونین جگر و خسته دل و سوخته احشا
از کینهٔ اعدا

شد تار جهان در نظر شاه شهیدان
برزد ز دل افغان
غلطان بزمین دید چو آن قامت رعنا
از کینهٔ اعدا

در مرثیهٔ حضرت امام حسین علیه السلام خطاب بحضرت فاطمه علیها السلام

خیز آنجا تو محشر باد و چشم خونفشان
ای انیس بیکسان
محشر کبری نگر بر صفحهٔ غبرا عیان
ای انیس بیکسان

نو بجنت عرفی انوار جمال کرد کار
با هزاران افتخار
یکدم از گلزار جنت کن گذر در کربلا
بین در ان دشت بلا
نوگلان بوستانرا انگر تنها چاك
خفته بر خاك هلاك
چون ز کوثر یکدمی جامی از ان با خود بیار
ای عزیز کردکار
بین ز پا افتاده از هر سو در ان دشت بلا
تشنه لب گلگون قبا
هر طرف افتاده غلطان خون پیکر بیجا و سر
دشت گلگون سر بسر
انکه در دامان عزت روز و شب جا دادیش
همچو جان پروردیش
انکه کر یکدم نهان شد از برت نالان شدی
از غمش کریان شدی
ایستاده بکر و تنها و بی یار و معین
کردن کج دل حزین
نالها کودکان بی کس و لب تشنه اش
بر جگر زد دشنه اش

نوگلان دامنت شام سیه شد روز شان
ای انیس بیکسان
گلستانترا اگر از باد مخالف شد خزان
ای انیس بیکسان
بلبلان بوستانت از عطش بسته زبان
ای انیس بیکسان
سوخته از تشنگی اطفال شاه انس و جان
ای انیس بیکسان
نوخطان و سرو قدانت ز جور کوفیان
ای انیس بیکسان
از عطش افتاده هر سو طوطی از نطق و بیان
ای انیس بیکسان
بین ندای غربتش بگذشته از هفت آسمان
ای انیس بیکسان
بنگر اینک در میان نیزه و تیر و سنان
ای انیس بیکسان
با لب خشك و دل بریان و چشم خونفشان
ای انیس بیکسان
قامتش از ماتم ره‌نما چون تا شد کمان
ای انیس بیکسان

نالهٔ هل را حمٔ از ان غریب کربلا
رفت از دل بر سما
انکه آغوش نبیش عرش بودی استوا
از جفای روزگار
کاش اندم کز تراب کرم بالش ساختی
بر سرش بشتافتی
سرهمی از خون دل بر زخمهای پیکرش
هم عصابه بر سرش
اه از اندم کامد شمر لعین با تیغ کین
چکمه در پا خشمگین
باز انجا نون محشر محشر کبری نگر
کز جگر بارد شرر
انکه از ظل هما بش ما سوی الله شاد است
عاقبت چرخش گذاشت
انکه بر پا بش بسوی عرش خون چشم نیاز
بین کر در راه دراز
کی توان گفتن که بر ان جسم عریان چون گذشت
اندر ان خونین دشت
اهرمن ز انگشت جم کو برد خاتم در خفا
برد ابندم بر ملا

کس چو انشر اندکی جز دم تیغ و سنان
ای انیس بیکسان
سر نگون از زین برنگ و خاك گردش شد مکان
ای انیس بیکسان
بر کرفته پیکر صد چاك او در بر چه جان
ای انیس بیکسان
و ز رکها صبر افکنده بر وش سایه بان
ای انیس بیکسان
چون سخن اینجا رسید افتاد کلکم از بیان
ای انیس بیکسان
بین سر و این پیکر و این شمر و تیغ خون چکان
ای انیس بیکسان
خفته در خون بستر بی افسر و بی سایه بان
ای انیس بیکسان
کاه سر بر خاك و کر خاکستر و کر بر سنان
ای انیس بیکسان
از نعال خیل عدوان وز جفا ساربان
ای انیس بیکسان
خاتم انگشت دست خاتم پیغمبران
ای انیس بیکسان

٧ هم ز نوکان پا اکر کبرنی خاك و خون از جفا ... این خطا در بر دو ... برکه خشك ... لب ای دیدگان ای انیس بیکسان

آتش خشم فلك زین ظلمها بنشست باز
رفت دود از خیمهٔ آل علی تا کهکشان

تا بصد سوز و گداز
ای انیس بیکسان

با نوائی کز حجاب قدس مهجور داشتند
دست ناحق کرد غارت معجر و هم زیب‌شان

زیبشان بر داشتند
ای انیس بیکسان

گوشوار عرش اعظم چون بیغما رفت برد
زینت خلخالشان و گوشوار از گوششان

دست ظالم خورد خورد
ای انیس بیکسان

پس بر و نشد آستین چرخ دست ظلم و کین
دست او را تا بگردن برد در غل گران

بهر زین العابدین
ای انیس بیکسان

بانوی کز ماه مهرش چهره اندر پرده بود
چون سر مهرش عیان بنمود بر نظارگان

عاقبت چرخ عنود
ای انیس بیکسان

آن‌ که از شد علم و حلم و حکمت خیر البشیر
خورد از دست یزید از کینه چوب خیزران

از جفای چرخ پیر
ای انیس بیکسان

در مرثیهٔ حضرت امام حسین ع خطاب بامام زمان عجل الله فرجه

از حجاب قدس یکدم چهره بگشا و ببین
چاک چاک از تیغ عدوان پیکر سلطان دین

یا امام العالمین
یا امام العالمین

شبل زهرا کشته تنها چون بدشت کربلا
از نوای العطش زنهای اهل من معین

بینوا شد بینوا
یا امام العالمین

ایستاده واله و حیران بمیدان بلا
خشك لب بشکسته دل افسرده و خونین جبین

نور چشم مصطفی
یا امام العالمین

خیل عدوان با هزاران جاه و شوکت متفق
در میان بگرفته آن شیر چو خاتم بر نگین

پر شرار و بی شمار
یا امام العالمین

هر طرف زین ناجوانان کشته چون گل چاك چاك
هر طرف سر و روان از پا فتاده بر زمین

خفته بر خاك رهاد
یا امام العالمین

دید چون نعش پسر بالید کای آرام جان
زود رفتی از بزم ایمونس قلب حزین

بینوا بر این جهان
یا امام العالمین

از غم مرگ برادر بر کمر بنهاد دست
آه قد ضاق القضا قربت عینی الشامتین

گفت هین پشتم شکست
یا امام العالمین

سوز چشم و تابش خور نالهٔ اهل حرم
درد بنگر صبر بنگر حکمت داور ببین

یکتن و این بار غم
یا امام العالمین

تا که آن شیر سر پهلوی آمد و با پرنشست
زیب آغوش نبی شد بر زمین از صدر زین

شاه از جان شست دست
یا امام العالمین

جسم پاکش از خدنگ کین عدوان چاك چاك
خوابگاهش نیش پیکان سایبانش تیر کین

بالش نازش ز خاك
یا امام العالمین

تاج بخش کن فکان فیاض فیض جاودان
سیدی ها جان تشنه کام و در نظر ماء معین

از جفای کوفیان
یا امام العالمین

آخر از کج تابی دوران و کین چرخ پیر
مخزن اسرار داور مسند شمر لعین

کشت دوران دار گیر
یا امام العالمین

شد از این افسانه پر خون دامن خیر النسا
کشت آنی ابن مصطفی همنا با روح الامین

خون دل شیر خدا
یا امام العالمین

عالم هستی دگرگون شد فلک در اضطراب
تیره گون شد آفتاب
عرش لرزان خلد نالان مو پریشان حور عین
یا امام العالمین

خیل عدوان چون ز کار شاه دین پرداختند
در حریمش تاختند
در عزای آل پیغمبر چه گویم بیش از این
یا امام العالمین

چاک زن جیب صبوری ای بشر گردون رکاب
تا یکی در احتجاب
شد زنان محرم حجاب زینب زار آستین
یا امام العالمین

تا که صبح عیش آل الله از این غم شام شد
صبح عیشش شام شد
اشکم از دل بر نخیزد تا بصبح واپسین
یا امام العالمین

گلشن دین را گزندی ای بشر عدوان رساند
کاندر آن برگی نماند
خرمن زهرا عجب از بیخ و بن شد خوشه‌چین
یا امام العالمین

در مرثیه حضرت امام حسین و بیان رجعت اهل بیت از شام خراب

باز عاشورا عزا از اربعین آمد عیان
ای امام انس و جان
باز شد در کربلا سیل خون از دل روان
ای امام انس و جان

باز بزم ماتم از عرش برین بالا گرفت
لامکان یکجا گرفت
باز ختم انبیا را شد ز دل تاب و توان
ای امام انس و جان

باز دست حق بچهره زد بدیده خون دل فشاند
تیر غم بر دل نشاند
باز شد خیر النسا بر چهره از دل خون چکان
ای امام انس و جان

دوستان را باز دست آن جفا واز دل تاب شد
چشم بر دل خون ناب شد
میرسد گویا بگوش دل نوای کاروان
ای امام انس و جان

کاروان بی سر و سالار و خیل بی پناه
میرسد اینک ز راه
بارخ گلگون و کتف نیلی از کعب سنان
ای امام انس و جان

تن فلک کفنی شد از تاب و زمین خون طپید
شور محشر شد پدید
از ورود آن اسیران بر مزار کشتگان
ای امام انس و جان

کاروان را چون نظر بر خاک خون افشان فتاد
با تن بیجان فتاد
هر یکی از ناقه چون برگ درختان در خزان
ای امام انس و جان

چرخ سرکش را بر اولاد پیمبر سوخت دل
شد ز کردارش خجل
راز دل بگشود چون زینب بر آن رازدان
ای امام انس و جان

برد یکجا از دل مجنون غم لیلی فلک
سوخت هم حور و ملک
چون فتاد از ناقه لیلی بر مزار نوجوان
ای امام انس و جان

شد هزار از گلشن و ابر از چو حور از قصور
دشت شد شور نشور
چون سکینه با پدر بگشود در شکوه زبان
ای امام انس و جان

ای پناه بی پناهان ای یتیمان را پدر
بر یتیم خود نگر
چهره زردش ز سیلی گشته رنگ ارغوان
ای امام انس و جان

از چه گویم از جفای شمر یا جور سنان
یا زبان شامیان
یا شدن بی شنا در مجلس بیگانگان
ای امام انس و جان

یا یزید بیحیا و از شقاوتهای او
یا شماتتهای او
یا حدیث آن لب و دندان و چوب خیزران
ای امام انس و جان

سوخت با سلطان دین زین غم دل پرخون او
شد ز کف تاب و توان
ای سحاب جود حق ای بر این آتش فشان
ای امام انس و جان

بی پناهان در پناه بزم غم گسترده اند
چهره بگشا و کن اینماتم سرا رشک جنان

زین عزا دل مرده اند
ای امام انس و جان

گر چه خوار از رنگ عصیان و ستمگر بوده ام
کی سزد محروم گردد در و ستیر زین آستان

لیک خاک این درم
ای امام انس و جان

ایضاً در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام

افسوس کز گلزار نبی باز خزان شد
پرورده دامان نبی زیب سنان شد

هنگام فغان شد
هنگام فغان شد

افسوس که ریحان نبی زاده زهرا
افسرده دل از العطش تشنه لبان شد

انکوهر یکتا
هنگام فغان شد

افسوس و صد افسوس که خورشید امامت
از گرد بلا سر زد و در شام نهان شد

انوار کرامت
هنگام فغان شد

انسر که بیاسود در آغوش پیمبر
که نور تنور آمد و که نیزه جهان شد

هر روز و شب اندر
هنگام فغان شد

افسوس که پرورده آغوش پیمبر
میدان ستور و هدف تیر و سنان شد

ان پیکر اطهر
هنگام فغان شد

دشمن چه ز سالار جهان کار بپرداخت
اندر هوس سوختن پرده گیان شد

در بارگهش تاخت
هنگام فغان شد

بر چهره یکی سیلی و بردوش یکی نی
وز گوش یکی زیور خلخال از ان شد

وانرا شکی از پی
هنگام فغان شد

بانوی حریم حرم حضرت داور
با بیکسی آواره باطراف جهان شد

بیچادر و معجر
هنگام فغان شد

افسوس که بانوی نبی با دل بریان
در کوفه تماشاگه هر پیر و جوان شد

بر ناقه عریان
هنگام فغان شد

افسوس که بانوی جهان زینب کبری
بردند انان که نهان بود عیان شد

نور دل زهرا
هنگام فغان شد

افسوس که از جور فلک آل علی را
ویرانه مقام و خورش از صدقه نان شد

ناموس نبی را
هنگام فغان شد

افسوس که جانبخش جهان عابد بیمار
بر گردنش از دست ستم غل گران شد

ان وارث اطهار
هنگام فغان شد

دامان وی از خون دل و دیده تر شد
غمخوار بی کعب نی و نیشتر زن باب شد

وز خون جگر شد
هنگام فغان شد

افسوس که از بردن ان عترت اطهار
ان طائر شکسته پر از نطق و بیان شد

در مجلس اشرار
هنگام فغان شد

ایضاً در مرثیه حضرت سید الشهداء علیه السلام

یارب بحشر و بی بار حسین است حسین
این نجوم غرق افکار حسین است حسین

خواست چون جلوه کند انجمن آرای قدم
زد در ان صلا ساقی پیمانه غم

همه در حیرت و کس دم نزد از لا و نعم
انکه بشکفت در انمعرکه بنهاد قدم

بمنا از صف اغیار حسین است حسین

اين بخون غرقه كه باشد سر ارباب وفا / انكه بر دل خبر از راه وفا تير جفا
انكه جز ذات خدا خونبهاى او نيست بها / زيب اغوش بتول و خلف شير خدا

زادهٔ احمد مختار حسين است حسين

انكه لب تشنه بداد جان و لبش عين بقاست / كشتى فيض نجاتست بطوفان بلاست
پاى تا سر همه درد است و بهر درد دواست / بسر افتاده و بر فرق شها ظل هماست

شهدا را سر و سردار حسين است حسين

از زمين غلغله برخواسته تا عرش برين / هم شده عيسى افلاك نشين خاك نشين
جنت از شعلهٔ ماتم شده با نار قرين / انكه افكنده شرر بر دل ذرات چنين

خلف حيدر كرار حسين است حسين

وحش و طير و بشر اسوده بكاشانهٔ خويش / در بدر كس نكند مرغكى از خانهٔ خويش
انكه لبريز بلا ديد چه پيمانهٔ خويش / اول از جور فلك رانده شد از خانهٔ خويش

سوى اين وادى خونخوار حسين است حسين

يارب اينان كه باطراف جهان دربدرند / دستگير غم و پاپيك اجل همسفرند
بانوان حرم و عترت خير البشرند / وانكه در ياريشان اين خيل الم راهبرند

رهبر قافله سالار حسين است حسين

اين تن خسته كه تنهاست بميدان جدال / از پر تير بود او به چه طاير پر و بال
بر دلش بار غم از داد اسيرى عيال / تشنه جان ميدهد و مسكن ز اب زلال

از ستم كارى اشرار حسين است حسين

اين جفا ديده كه زخمش بود افزون ز شمار / اين بخون غرقه كه بود بتنش تاب و قرار
اين غريبى كه نباشد بيرش مونس و يار / انكه بر مركب مركش كند از خيمه سوار

خواهرش با دل افكار حسين است حسين

انكه پروانه وش اندر بر و خيل زنان / اين كشد ناوك تير از تنش ان نوك سنان
اين كند ناله كه ما را بوطن باز رسان / ان بكش بوسه و اين كيردش از دست عنان

كه دمى پاى نگهدار حسين است حسين

انكه از داغ جوانان شده خونين جگرش / غرق خون مسكرد و قامت رعنا پسرش
كودكان خشك لب افتاده بپا در نظرش / از غم مرگ برادر بشكسته كمرش

علمش كشته نگونسار حسين است حسين

انكه سر داد بجانان و دل از وى نبريد / بر دلش تير جفا امد و اهى نكشيد
شهشان بود و لبش قطرهٔ ابى نچشيد / كودكش شير بجز از دم پيكان نمكيد

از كف خصم ستمكار حسين است حسين

انكه پرورده اغوش نبى بود مدام / خفته بر خاك و نمانده بتنش تاب قيام
حملهٔ خيل عدو ميكرد سوى خيام / كويد القوم مرا كار بسازيد تمام

چون ذبيح ره دادار حسين است حسين

يارب اين غرقه بخون پيكر ميدان وفا / كه بخون بدنش غسل دهد تيغ جفا
كند از خاك بيابان كفنش باد صبا / ز قفا پيش نهاده سر تسليم و رضا

بر دم خنجر خونخوار حسين است حسين

كاش يكدم اخت زن غم اين دل پر اخگر ما / كه نشد قابل كويش سر ما پيكر ما
سر چه جوئيم كه ببريده سر سرور ما / گرچه خوار است بميدان جهان دفتر ما

در صف حشر خريدار حسين است حسين

دار داميد ز درگاه شه اين نوحه سرا / كه چه برپا شود معركهٔ روز جزا

برنگرد نظر رحمت از این غرق خطا | که چه باز از شفاعت شود از زیبا
باعث گرمی بازار حسین است حسین

ایضاً در مرثیهٔ حضرت امام حسین علیه السلام

در سینه ز سودای تو خون شد دل زینب
آه از دل زینب
جز اشک جگر خون چه بود حاصل زینب
آه از دل زینب

ای ابر بلا بر سر ایتام دل افگار
طوفان بلا بار
آسان نشود از مرگ مگر مشکل زینب
آه از دل زینب

تن بی سر و از خون گلو قطعهٔ یاقوت
نی تخته نه تابوت
تابوت کفن کو که سزد محمل زینب
آه از دل زینب

تا از چه بگو نشد با همه ابرام
زان گونه گلفام
ای پردهٔ هستی نه از حایل زینب
آه از دل زینب

با داغ تو روز و گر روی دل غمناک
دلخون شده در خاک
آتش عوض سبزه دمد از گل زینب
آه از دل زینب

از قتل تو حال دل صد پاره بگو چون
زین شعلهٔ جانسوز که از آتش بیداد
در خشک و تر افتاد
چون خانه بر دود بود محمل زینب
آه از دل زینب

خوناب جگر بسته ز چشم شده جاری
از گریه و زاری
در خون جگر غرق بود محفل زینب
آه از دل زینب

یغما خود و ما و همه را غرق کند خواه
مشکل که زند درگاه
با دست تهی بار شود سائل زینب
آه از دل زینب

در مرثیهٔ حضرت امام حسین علیه السلام از مرحوم جنت مکان آقای آقا میرزا داود اصفاف رحمه الله

یا رب این پیکر صد پاره پر خون از کیست | این بدن کامده پامال ستوران از کیست
این پیکان کو همه هستی گرفتاده به زمین | سوده بر درگه دلدار به صد عجز جبین
جرعهٔ وصل کشیده زدم خنجر کین | منقلب بیند است گهی گر بیمین
بستر و بالشش از نیزه و پیکان از کیست

این تن خسته که از کثرت پیکان جفا | پر برآورده فزون تر ز پر و بال هما
حنجرش خنجر بیداد بریده ز قفا | سر تسلیم نهاده است بچوگان قضا
همچو گو بی سر و پا آمده غلطان از کیست

این وفا جو که بمیدان وفا تا گردید | آنچنان پای بیفشرد که از سر برهید
نقد جان بر سر بازار صفا چونکه کشید | سعی بنمود که تا جان بجهان بخرید
اندرین دشت بلا آمده قربان از کیست

این جوانان پر برو که زخون بستر خضاب | که ز آب رخشان آب گرفته است سحاب
لعلشان آب حیات است و هم تشنه آب | هم از جلوهٔ دلدار شده محو و خراب
بی سر و جان شده اندر ره جانان از کیست

این علمدار که قدش چو علم گشته نگون | همچو ماهی که شنا ور شده در لجهٔ خون
مغزش از ضرب عمود آمده از فرق برون | تا لبش جوی زبرون سوز عطش هم زدرون
نخل قدش ز دم آتش شده بریان از کیست

این قد سرو که افتاده چو گل بر سر خاک | کشتی هستی وی غرقهٔ غرقاب هلاک

فرقش از ضربت شمشیر مخالف شد چاک | ماه رخسار هفته است در این تیره مغاک

بدر رویش بمحاق آمده پنهان از کیست

این دل افسرده جوانی که و را سور بود | خلعت عیش کفن حجله او کور بود

چشمش از تیر و سنان خانه زنبور بود | سینه اش از سم اسبان همه مکسور بود

بهر ناکامی او دل شده بریان از کیست

این رضیعی که نیالوده لب از شیر سیر | موی او چون شب دیجور رخش بدر منیر

لعل او کوثر و تسنیم و لی تشنه شیر | جای پستان بمکد او شه هم ناوک تیر

لبش از ضربت پیکان شده خندان از کیست

این سر بر زده بر نوک سنان همچو قمر | که گهی زیور نیزه است و که آویزه در

گاه در خاک تنور است و گهی طشت زر | زینت بزم شراب است و گهی زیب شجر

که لبش چوب خورد از ید طغیان از کیست

این زنانی که ز غم خسته دل افکارند | خوار انگشت نما بر سر هر بازارند

بسته در دست جفا و ستم از زارند | که بویرانه گهی در نظر اشرارند

بند بر گردن شان همچو کنیزان از کیست

این علیلی که گرفتار ز زنجیر جفاست | شیروش گردن وی سلسله بردار قضاست

شربتش اشک نخونابه دل قوت غذاست | طعنه دشمن و کعب نی اعداش دواست

راکب ناقه بی محمل عریان از کیست

دارم امید که در وحشت فردای امم | گر خلایق همه باشند سکاری و همم

دامن از بهر شفاعت چه فرازد به نبیم | در صف نوحه سرایان چه در آیم بخرام

گوید این نوحه بی نظم پریشان از کیست

اینچند قصیده از مرحوم خلد مقام آیة الملک العلام

آقای حاج شیخ فضل الله نوری قدس سره در مرثیه

حضرت پیغمبر و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم

آسمان از باز از نو سلکون مجمر نگر | شور ماتم از زمین تا گنبد اخضر نگر

در نگر ماتم اکبر نگر | در نگر ماتم اکبر نگر

دامن این گنبد سیما اکنون کالکون بین | سوز غم از باختر تا عرصه خاور نگر

خون بین در صباح وا حسین | در نگر ماتم اکبر نگر

شعله ماتم بین از لامکان گشته بلند | نه رواق کون بنگر بیجهان اخگر نگر

لب ببند بیش از این نبوی پسند | در نگر ماتم اکبر نگر

آه از این ماتم که عرش اعظمش ماتم سرا | نوحه خوان صاحب عزا اش حضرت داور نگر

انبیاء با تمام ملا | در نگر ماتم اکبر نگر

جمله ذرات جهان از درهم و برهم بین | آتش سوزان بجان جمله خشک و تر نگر

غم بین شعله ماتم بین | در نگر ماتم اکبر نگر

زسید ار بارند خون دل ز راه دیدگان | ماتم جانسوز عالم شورش محشر نگر

دوستان تا ابد چون آسمان | در نگر ماتم اکبر نگر

قد سیان را سر زانوی غم از ماتم بین | روی گلگون جامه پر خون خاک بر سر نگر

غم بین شورش ماتم بین | در نگر ماتم اکبر نگر

چون سلیمان سوی جانان در زوار لامکان | تا جش اهریمن گرفت و دیو انگشتر گرفت

شد روان از بساط این جهان | در نگر ماتم اکبر نگر

چون کلیم الله سوی طور سینا شد روان
زاسماندن دمبا امنان
چون انجانجها در کوی جانان داد جان
زبیجها رفت آب رنکدان
دیشنز وحی الهی منقطع شد زبیجها
شد خزان شرع دین بوستان
درمیان امتا بکذاشت ثقلینی کران
امنان رهبر سوی جنان
جبرئیل آمد ز سما فریاد زن و امصطفی
زین عزا با جمیع انبیا
آه آه ازان اذیتها کر زامت دیر حبوه
تا ممات شد بفخر کائنات
کاه دندانش شکسته کر ز چهره خون روان
شد روان از جفای کسان
کر شد اندر غار پنهان از جفای دشمنان
واندان بامنافق همزبان
داد داد از فتنها بعد رحلت داد داد
بیر عنادن از سپهر کج عناد
انکر ز و بر پور اذرا ذ ر نمرود بان
شد جنان هم چهر طرف کلستان

سامری و عجل بین هرون بی یاور نکر
در نکر ماتم اکبر نکر
بی صفا مسجد ببین بی رونق امنبر نکر
در نکر ماتم اکبر نکر
کشتی اسلام از اسطوفان تعبی لنکر نکر
در نکر ماتم اکبر نکر
پاره زان یک بار زان دکر پیکر نکر
در نکر ماتم اکبر نکر
نالۂ جانسوز زهرا نعرۂ حیدر نکر
در نکر ماتم اکبر نکر
قول ما اوذی نبی مانند انسرور نکر
در نکر ماتم اکبر نکر
کر سرانو خس خاشاک خاکستر نکر
در نکر ماتم اکبر نکر
کاه مهجور از وطن آن شافع محشر نکر
در نکر ماتم اکبر نکر
ریسمان بر کردن حبل المتین حیدر نکر
در نکر ماتم اکبر نکر
بر درش از فتنۂ نمرود بان اذر نکر
در نکر ماتم اکبر نکر

از جفا بیحیائیها القوم جهول
بر بتول انجر شد شد بر رسول
تا نمود شرح اینماتم که طبع سرکشم
از قلم دادا ز نو غم بغم
انکه اندر دامن خیر النسائش بود جا
کی روا اینهمه جور و جفا
یک نظر کن در سنا باد و امام هشتمین
بین ز کین شد اسیر مشرکین
آه از زهرا کر امشب که بالش نوحه کر
بر شرر ناله دارد تا سحر
یا رسول الله سوی محزون تو کن نکاه
بین تباه نامه روی سیاه
کر تو را میل شفاعت تا شد ابتو بیال
مال مال کن جهان از اشک لال

چوب از وسیلی و پهلوی اطهر نکر
در نکر ماتم اکبر نکر
کفن بادا ز مجتبی کن صورت اخضر نکر
در نکر ماتم اکبر نکر
طشت پر لخت جکر از کینۂ اختر نکر
در نکر ماتم اکبر نکر
ظلم مامونی ببین و سبط پیغمبر نکر
در نکر ماتم اکبر نکر
درد لش کر از رضا کر مجتبی اخکر نکر
در نکر ماتم اکبر نکر
از کناهان خاک بر سر سیه دفتر نکر
در نکر ماتم اکبر نکر
زان بر وز و اپسین تشنیم بین کوثر نکر
در نکر ماتم اکبر نکر

در مرثیه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخطاب امام عصر

ای امام عصر انقطب سما رکن زمین
یا امام العالمین
یکدم از ضوبرت وسوی کوفان کن نظر
مسجد اعظم کذر

احسن الله عزاك فی امیر المومنین
یا امام العالمین
بین کسستر رشتۂ منقطع حبل المتین
یا امام العالمین

کشتی نوح نبی گشت غرق طوفان بلا
با هزاران ابتلا
داد زبیداد واه واه از چرخ دون
سینه اش از حد فزون
پور آذر در بیابان از نمرودیان
بین زجور آسمان
ناله فزت برب الکعبه زجدت نگر
آه برکش از جگر
برقع از رخسار خود برگیر بر زخمش گذار
پاک کن خاک از عذار
جامه صبر و شکیبائی در این غم چاک کن
عالمی غمناک کن
بقعه امکان بیا مجلس ماتمکده
خویش شو ماتم زده
زاه آتش یکدم خانه امکان بسوز
آتشی سوزان فروز
لیکن ایمحزون تو بیش از این آتش مزن
بر دل هر مرد و زن

در عزا در چرخ چارم عیسی گردون نشین
یا امام العالمین
مضطرب هفت آسمان نعش عرش برین
یا امام العالمین
سر بریده از کین خاک و غرق خون ببین
یا امام العالمین
بشنو اندر آسمانها ناله روح الامین
یا امام العالمین
زاب دیده شستشو کن خون اطهر از جبین
یا امام العالمین
باد و سبط مصطفی بنشین تو با آه و انین
یا امام العالمین
عرش لرزان زانسان از شور عزا اندر زمین
یا امام العالمین
تیغ برکش از پی خونخواهی سلطان دین
یا امام العالمین
احسن الله عزاک فی امیر المؤمنین
یا امام العالمین

در رجعت اهل بیت علیهم السلم از شام خطاب با امام زمان عج

اینمو و آفتاب رخ نهان اندر سحاب
تابکی در احتجاب
داد از سفیانیان فریاد از مروانیان
داد داد از آسمان
بکلمه این خیمه اجلال زن در کربلا
بین جفای اشقیا
یا ولی الله بنگر جد تو روی زمین
شد اسیر مشرکین
آنکه یحیی را که خون زد و انشان مسار
بین بدشت و کوهسار
یا ولی الثار آمد اربعین شد عزا
تازه اندر کربلا
جابر انصاری از یکسو نگر با اشک و آه
الشه عالم پناه
محشر کبری شد انگه گرد بد اندر آن زمان
مرقد آن کشتگان
تا که نهان اندا اختی خویشتن از اشتران
با دو صد آه و فغان
از طپانچه نیلگون زان بیکسان بنگر عذار
گوشهای بی گوشوار

سبط پیغمبر سرش بر نی تنش در آفتاب
تابکی در احتجاب
دختر زهرا ز جور کوفیان شد بی حجاب
تابکی در احتجاب
ناقه عریان بر ببین دختران بوتراب
تابکی در احتجاب
یوسف آل محمد بنگر بچنگ آن ذئاب
تابکی در احتجاب
گاه اندر کوفه بنگر گاه در شام خراب
تابکی در احتجاب
کاروان رفته باز آمد فکن از رخ نقاب
تابکی در احتجاب
سوی دیگر بین اسیران دل پریش از اضطراب
تابکی در احتجاب
آه آه از آن ذهاب و داد داد از آن ایاب
تابکی در احتجاب
هر زنی قبری بگرفت با وی در خطاب
تابکی در احتجاب
زخم زنجیر و غل اندر دست و گردن دل کباب
تابکی در احتجاب

ام لیلی قبر اکبر را چو چادر بر کشید
کفن با پور شهید
خیز از جا مادرت بر کش سر با چشم پر آب
تا بکی در احتجاب

زینب مظلومه بنگر با زبان پر گله
تنك کشتش حوصله
سید هد شرح ستم از کوفه تا شام خراب
تا بکی در احتجاب

گاه گوید ظلمهای مجلس ابن زیاد
انچه کرد او از عناد
گه ز شام و مجلس شطرنج آن جام شراب
تا بکی در احتجاب

وقت انشد تیغ مو عو از نیام آبروی
ظلم شد از حد برون
جامه صبر مجتبی چاك شد تا کی غیاب
تا بکی در احتجاب

نوری محزون ز بهر روز و شب در انتظار
با دو چشم اشکبار
الغیاث ای ستر پنهان العجل بنما شتاب
تا بکی در احتجاب

در مرثیهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

باز از نو محشری در گنبد اخضر نگر
شورش محشر نگر
نه قباب کون لرزان واثر کون پیکر نگر
شورش محشر نگر

شاه خاور کرد از خجلت بمغرب رو نهان
زرد رخ سبز زمان
باعلیها سبز ند قفا اختر نگر
شورش محشر نگر

چار ارکان شش جهت هفت آسمان ماتم سرا
در سرا ز نیلی قبا
دست غم از لا مکان در وهم انسو تر نگر
شورش محشر نگر

در فلك خیل ملك با نوحه و آه و انین
اشکبار و دل غمین
طائران قدس را بشکسته بال و پر نگر
شورش محشر نگر

دست نا محرم بخلوتگاه قدسی چون رسید
پردهٔ عصمت درید
بیحیائی تا کجا بشری از داور نگر
شورش محشر نگر

برد یغما جام جم تاج کیانی از جهان
فتنهٔ اهریمنان
مصطفی پشت خم و بی یار و بی یاور نگر
شورش محشر نگر

باز و دین شد شکسته خانهٔ ایمان خراب
مضطرب این نه قباب
چاك از تیغ مرادی تارك حیدر نگر
شورش محشر نگر

انکه شد جهان الرزان ز تیغش روز کین
از مرادی لعین
غوطه ور در خاك و خون پیکر اطهر نگر
شورش محشر نگر

آه از آن فرق مطهر تا دار شمشیر کین
گشته اختر بین
تارك انشه ببین تیغ جفا تا پر ببین
شورش محشر نگر

شیعیانا قیامت زین مصیبت دل کباب
دیدگان دائم پر آب
نالهٔ جانسوز شان بین در جگر اخگر نگر
شورش محشر نگر

زینبا از محزون نوری جان خود سازد فدا
در عزای ابن عزاء
شاهد صدق مقال شر صدق ابن قنبر نگر
شورش محشر نگر

اینچند قصیده از مرحوم حجة الاسلام آقای حاج میرزا حبیب الله خراسانی است در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام

باز بر چهر سپهر از مهر موج خون ببین
خون ببین دیده گردون ببین
باز از اشك شفق روی زمین گلگون ببین
خون ببین دیده گردون ببین

باز با این نیلگون خیمها نه قباب
چون شه بطحا ز مشرق خیمه زن بیرون ببین

باشتاب شاه خاور آفتاب
ساغر در دست چرخ از خون پر
سرنگون همچه طشت واژگون
بکه وتنها چه خورشید فلک سلطان دین
دلغمین سینلرش اندوهکین
همچه داماد سکینه در زمین کربلا
از بلا اشك ریزان بر ملا
محمل خورشید را بر ناقه گردون سوار
دل فکار بی زمام بی مهار
در گلستان وفا از نیشه جور و جفا
بی نوا در زمین کربلا
از سر زلف پریشان علی اکبر ببند
دل نژند سر فتاده در کمند
پایمال سم اسبان در زمین کربلا
بر ملا از جفای اشقیا
از غم آن تشنه لبان کافکند آتش بجان
در جهان آشکار او نهان
بر لب آب فرات آن تشنه لب ناخورده آب
التهاب در جان با اضطراب

خون ببین دیده گردون ببین
در کف دریا کش غم ساغر پر خون ببین
خون ببین دیده گردون ببین
لشکر اعدا بدور از انجمش افزون ببین
خون ببین دیده گردون ببین
پر ز لعل و در ز انجم دامن گردون ببین
خون ببین دیده گردون ببین
همچه زینب روی بشام از وادی ها مو ببین
خون ببین دیده گردون ببین
سرو قدان بر زمین با قامت موزون ببین
خون ببین دیده گردون ببین
پای در زنجیر لیلا را تو چون مجنون ببین
خون ببین دیده گردون ببین
کشته انحر کرعلم حق در ان محزون ببین
خون ببین دیده گردون ببین
چشمه چشم حبیبش جلوه جیحون ببین
خون ببین دیده گردون ببین
چشمه چشم حبیبش جلوه جیحون ببین
خون ببین دیده گردون ببین

در مرثیه حضرت امام حسین خطاب با امام عصر عج

بسان بکه و تنها حسین در دشت کین
یا امام العالمین
حال جد تا جد از خود دران بیدا ببین
یا امام العالمین
ان نگین خاتم ختم رسل را بین کمر چون
لشکر اعدای جون
وقت غمخواری بود با شاه غمخوار نما
باب را یاری نما
با برادر از ابن سعد و از سپاه او دما
ای شه والا نبا
من نمیگویم تو گفتی کاش اندر کربلا
بودمی اندر بلا
کاش میبودی دران دشت ای امام انس و جان
تا کر میدیدی چسان
بر زمین افتاد و سر بنهاد از بهر سجود
سجده را جائی نبود
قطره گلگون ز خون او بگلزار اوفتاد
بر گل و خار اوفتاد
مانده بی غسل و کفن آن جو اعدا چاك چاك
بر سر خاك هلاك

سر زند فریاد هل من ناصر هل من معین
یا امام العالمین
حال بابا مدار خود دران صحرا ببین
یا امام العالمین
حلقه بر در و ش رده مانند خاتم بر نگین
یا امام العالمین
تیغ بر کش از نیام و حمله کن بر مشرکین
یا امام العالمین
یا بکن جانرا فدای جان شاه بی قرین
یا امام العالمین
تا کنم جان بر خی جان و تن سلطان دین
یا امام العالمین
شاه مظلوم افتاد از صد زین اندر زمین
یا امام العالمین
بسکه تا پر بر جبین بنشسته دشمن تیر کین
یا امام العالمین
تا ابد زوید از او سوسن و سرو یاسمین
یا امام العالمین
ان تن نازك ببین آن جسم نازنین
یا امام العالمین

از سرشک دیده غسل از خاکها جانش کفن
ساز ای شاه زمن
جان او را در میان جان خود بنما دفین
یا امام العالمین

چاک زخمان از سرش با سوزن مژگان بدوز
ای شه عالم فروز
نوک پیکان از برش با چشم خون افشان بچین
یا امام العالمین

از زمین بردار سر را و بر دامن گذار
گریه ها کن زار زار
از گلاب اشک آن گل را بشو گرد از جبین
یا امام العالمین

دانه های لعل از مژگان بر رخسارش بریز
با دو چشم اشک ریز
دسته ها گل زخون از صحن گلزارش بچین
یا امام العالمین

نوک پیکان سر پهلو از پهلوش بکش
ای امام کینه کش
همچو غمخواران دمی تنها به پهلویش نشین
یا امام العالمین

از دو چشم اشکبار شعله ها ابدار
شد حبیب دلفکار
دامنش پر شد ز نظم و در چرخ هشتمین
یا امام العالمین

این دو مرثیه از مرحوم آیة الله آقای آقا میرزا محمد تقی شیرازی است از نسخه دیگر بعینه الحاق شد

باز است بر سر دست عزا اهل جهان را
کامل مه ماتم
چشمت همه چشمه خون عالمیان را
کامل مه ماتم

غلطیده نگر وحش زمین طیر هوا را
کامل مه ماتم
شوریده ببین مرد و زن و پیر و جوان را
کامل مه ماتم

هر سو نگری رسم عزا نیست فراهم
وز دست عزا چاک زده جامه جان را

بسمه تعالی و به نستعین

این قصاید و مراثی از دیوان مختص بفضائل و مناقب و مراثی حضرت خاتم الانبیا و اوصیاء طاهرین آنحضرت و آل اطهار ایشان صلوات الله علیهم اجمعین است که از رشحات طبع مقدس حضرت حجة الاسلام و المسلمین کهف الملة و الدین صاحب النفس القدسیة و الاخلاق الالهیة آیة الله

آقای حاج شیخ محمد حسین اصفهانی مد ظله العالی

است که اوقات قلیله فراغ از علوم دینیه را هم غنیمت شمرده در راه خدمت بزرگان آل عصمت و طهارت مصروف داشته و با انضمام منبع ریاست علمیه خود را در سلک شعراء اهل بیت علیهم السلام ساخته و اثر ذخیره فاخره آخرت شناخته اند

در مبعث حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و آله

صبح سعادت دمید باد صبوحی بخیر
یار غیور است نیست نام و نشانی ز غیر
صبوه عمر بر باد رفت دور بیفتاد دیر
دم مزن از سبحه عقد بخواه از عزیز

خواجه عالم نهاد تاج رسالت بسر
عرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

وادی بطحای عشق باز فره طور شد
یا سر سودای عشق باز پر از شور شد
سینه سینای عشق باز پر از نور شد
یا که ز صهبای عشق عاقله مخمور شد

خواجه عالم نهاد تاج رسالت بسر
عرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

کشور توحید را شاه فلک فر رسید   عرصهٔ تجرید را چشمهٔ خاور رسید
روضهٔ تغرید را لالهٔ احمر رسید   گلشن امید را نخل شکر بر رسید

خواجهٔ عالم نهاد تاج رسالت بسر
عرصهٔ گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

شاهد زیبای عشق شمع دل افروز شد   طور تجلای عشق باز جهان سوز شد
لعل گهر زای عشق معرفت آموز شد   در دل دانای عشق هر چه شد امروز شد

خواجهٔ عالم نهاد تاج رسالت بسر

روز عنایت رسید مبدأ فیض وجود   با نهایت رسید قوس نزول و صعود
باکر بغایت رسید حد کمال وجود   ستر ولایت رسید بمنتهای شهود

خواجهٔ عالم نهاد تاج رسالت بسر
عرصهٔ گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

قبلهٔ اهل یقین حلّ بوادی منی   کعبهٔ اسلام و دین یافته اقصی المنی
کیست جز آن نازنین نغمه سرای انا   نیست جز آن مه جبین رونق بزم دنی

خواجهٔ عالم نهاد تاج رسالت بسر
عرصهٔ گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

سکهٔ شاهنشهی بنام خاتم زدند   رایت فرماندهی بعرش اعظم زدند
کوس رسول اللهی در همه عالم زدند   بگوش هر آگهی شاد ما دم زدند

خواجهٔ عالم نهاد تاج رسالت بسر
عرصهٔ گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

معنی ام الکتاب صورت زیبا گرفت   نسخهٔ فصل الخطاب منطق گویا گرفت

منطق معجز مآب عرصهٔ دنیا گرفت   جمال عزت نقاب ذروهٔ والا گرفت

خواجهٔ عالم نهاد تاج رسالت بسر
عرصهٔ گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

از حرم لامکان عقل نخستین رسید   از افق کن فکان طلعت یاسین رسید
ز بهر لب تشنگان خضر سبا بین رسید   بکام نهان جهان جام جهان بین رسید

خواجهٔ عالم نهاد تاج رسالت بسر
عرصهٔ گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

شاهد غیب مصون پرده بر انداخته   رابطهٔ کاف و نون کار جهان ساخته
عقل بدشت جنون ز هیبتش تاخته   زهره همی تاکنون بنغمه پرداخته

خواجهٔ عالم نهاد تاج رسالت بسر
عرصهٔ گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

ز اوج اختر گذشت موج محیط کرم   ز سدره برتر گذشت نخل علوم و حکم
پایهٔ منبر گذشت از سر لوح و قلم   از سر و افسر گذشت خسرو ملک عجم

خواجهٔ عالم نهاد تاج رسالت بسر
عرصهٔ گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

تاج سر عقل کل باج ز کیوان گرفت   ز انبیاء و رسل بیعت و پیمان گرفت
ز هیبت او مشکل راه بیابان گرفت   بر سر هر شاخ گل زمزمه دستان گرفت

خواجهٔ عالم نهاد تاج رسالت بسر
عرصهٔ گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

رایت حق شد بلند سر حقیقت پدید   بطالع ارجمند طالع اسعد دمید

دوای هر دردمند امید هر ناامید ... بگوش هر مستمند صلای رحمت رسید

خواجهٔ عالم نهاد تاج رسالت بسر

عرصهٔ گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

چنان ببسط زمین دائرهٔ ساز شد ... که از مقام مکین روح به پرواز شد

بر دل آن نازنین بنغمه دمساز شد ... مفتقر دل غمین غنچه صفت باز شد

خواجهٔ عالم نهاد تاج رسالت بسر

عرصهٔ گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

غزل تربیه در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

باده بده ساقیا ولی ز خم غدیر ... چنگ بزن مطربا ولی بیاد امیر

تو نیز ای چرخ پیر بیا ز بالا بزیر ... داد مسرت بده ساغر عشرت بگیر

بلبل نطقم چنان قافیه پرداز شد ... که زهره در آسمان بنغمه دمساز شد

محیط کون و مکان دائرهٔ ساز شد ... سرود روحانیان هو العلی الکبیر

نسیم رحمت وزید دهر کهن شد جوان ... نهال حکمت دمید پر ز گل ارغوان

مسند حشمت رسید بخسرو خسروان ... حجاب ظلمت درید ز آفتاب منیر

وادی خم غدیر منظرهٔ نور شد ... باز کف عقل پیر تجلی طور شد

باکره بانی خطر ز سر مستور شد ... پاشده در یک سریر قران شاه و وزیر

شاهد بزم ازل شمع دل جمع شد ... تا افق لم یزل روشن از آن شمع شد

ظلمت ریب و دغل زیر توش قمع شد ... چه شاه کیوان محل شد بفراز سریر

چون بسر دست شاه شیر خدا شد بلند ... بنازک مهر و ما ظل عنایت فکند

شاه ولایت پناه باد حق شد امیر ... بشوکت فر و جاه بطالع ارجمند

بهمت پیر عشق اساس وجد درست ... مژده که رشد مهر عشق وزیر عقل نخست

بزیر زنجیر عشق شیر فلک شد اسیر ... باب شمسیر عشق نقش دوئیت بشست

با سپهر وجود نیّر اعظم نشست ... فاتح اقلیم جود بجای خاتم نشست

روی حسود عنود باشد همچو قیر ... با محیط شهود مرکز عالم نشست

مسند ایوان عشق زیب و شرافت گرفت ... صاحب ایوان عشق عرش خلافت گرفت

نغمهٔ دستان عشق رفت با وج اثیر ... گلشن خندان عشق حسن و لطافت گرفت

پرده ز رخ باز کرد بدر منیر ظلم ... جلوه بصد ناز کرد لیلی حسن قدم

با سخن آغاز کرد عن اللطیف الخبیر ... نغمه گری ساز کرد معدن کن حکم

نسخهٔ اسما منم علی است طغرای او ... هر که مولی منم علی است مولای او

محیط انشا منم علی مدار و مدیر ... سر معما منم علی است مجلای او

سر انا الله منم آیهٔ کبری علی است ... طور تجلی منم سینهٔ سینا علی است

شافع عقبی منم علی مشار و مشیر ... درهٔ بیضا منم لؤلؤ لالا علی است

قاعدهٔ خاک را اساس و بنا علی است ... حلقهٔ افلاک را سلسله جنبان علی است

سند لولاک را علی وزیر و ظهیر ... دفتر ادراک را طراز و عنوان علی است

عرصهٔ کون و مکان خطهٔ رزم علی است ... دائرهٔ کن فکان مرکز عزم علی است

روی زمین و زمان منور او مستنیر ... در حرم لامکان خلوت بزم علی است

کعبهٔ اهل وصول خاک سر کوی اوست ... قبلهٔ اهل قبول غرهٔ نیکوی اوست

نقد نفوس و عقول بیاد گاهش حقیر ... قوس صعود و نزول حلقهٔ ابروی اوست

لعل گهر زای او مصدر دکاو و نون ... طلعت زیبای او ظهور غیب مصون

سر سویدای او منزه از چند و چون
صورت و معنای او نگنجد اندر ضمیر

یوسف کنعان عشق بنده رخسار اوست
خضر بیابان عشق تشنه گفتار اوست

موسی عمران عشق طالب دیدار اوست
کیست سلیمان عشق بردر او یک فقیر

ای بفروغ جمال آیت ذو الجلال
مفتقر خوش مقال مانده بوصف تو لال

گرچه براق خیال در تو ندارد مجال
ولی ز آب زلال تشنه بود ناگزیر

در مرثیه حضرت علی اکبر سلام الله علیه است

چون شد بمیدان جلوه‌گر شهزاده اکبر
پور پیمبر
آن عصر شد چون سینه سینا سراسر
الله اکبر

حسن ازل از غره‌اش نیکو نمایان
چون ماه تابان
سر قدم در طره‌اش از دوش تا بر
مکنون و مضمر

روی چو ماهش شاهد بزم حقیقت
شمع طریقت
موی سیاهش پرده دار ذات انور
در حسن منظر

شمع قدش در سرفرازی گیتی افروز
لیکن جهانسوز
سوز غمش در جانکداری همچو آذر
با آه مضطر

آئینه پیغمبری اندر شمائل
رب الفضائل
در صولت و در صفدری مانند حیدر
آن شیر داور

رفرف سوار اوج معراج سعادت
بهر شهادت
زد در فضای جان همای همتش پر
تا بزم دلبر

دست ستیزش بسته پای هر فرازی
هر بدکاری
شمشیر تیزش صیر بود از سران سر
چون باد صرصر

از

از رعد و برق تیغ آن ابر بلا بار
روی جهان تار
چند آنکه شد هوش از سر خصم بد اختر
گوش فلک کر

دریای تیغش موج زن تا اوج گردون
چون قلزم خون
وز بحر احمر خون روان تا بحر اخضر
یا بلکه برتر

شیر فلک چون حمله شبل الاسد دید
بر خود بلرزید
شاهین صفت زد پنجه در خون کبوتر
مرغ غضنفر

از دود آهش تیره شد آفاق و انفس
گاه تنفس
وز کام خشکش چشمه چشم ملک تر
تا روز محشر

سرچشمه آب زلال زندگانی
در نوجوانی
نوشید آب از چشمه سار تیغ و خنجر
آن خضر رهبر

تیغ قضا چون بر سر سر قد رشد
شق القمر شد
وز مشرق زین شد نگون خورشید خاور
در خون شناور

پیک مصیبت پیر کنعان را خبر کرد
عزم پسر کرد
گرگ اجل را دید با یوسف برابر
بی یار و یاور

گفتا کرای نادیده کام از نوجوانی
وز زندگانی
بعد از تو بر دنیای فانی خاک بر سر
ای روح پرور

ای نونهال گلشن طاها و یاسین
ای شاخ نسرین
ای جویبار حسن را شاخ صنوبر
برگ گل تر

آن قامت رعنا چه شد کز پا در افتاد
ناکام و ناشاد
شد عاقبت نوباوه باغ پیمبر
بی برگ و بی بر

ان طرّهٔ مشکین چرا درخون خضابست در پیچ و تابست	وان غرّهٔ غرا چرا گردیده مغبر با خاك همسر
ای در ملاحت ثانی عقل نخستین برخیز و بنشین	کن جستجوئی از پدر و زحال مادر ای نیك محضر
ای بر تو میمون و مبارك حجلهٔ گور تا نفخهٔ صور	روزی مبارکباد بت پرشور و پرشر وز شب سیه تر
آخر کفن شد خلعت دامادی تو غم شادی تو	زاوّل ترا از خون حنا امد مقرّر وز خاك بستر
گردون دون کرد از تو جانانا اسیرم تا دل بریدم	از نوجوانی در لطافت روح پیکر وز جان نکوتر
بخت سیه بخت عزا ما را ابر کرد خون در جگر کرد	خاك مصیبت بر سر ما ریخت یکسر بخت نکو نسر
جان جهانی در جوانی ناگهان رفت ملك جهان رفت	لشکر نخواهد کس پس از سالار لشکر در هیچ کشور
چون رایت فتح و ظفر امد نکونسار شد کار شرزار	هرگز مبادا لشکری با شوکت و فر بی شیر مظفّر
جانا تو رفتی و شدی اسوده از غم روح تو خرّم	ما را دچار اتش بیداد ستمگر چون پور آزر
زهر فراقت در مذاقم کارگر شد عمرم بسر شد	ما را زخون دل ترا دادند ساغر از آب کوثر

تنها

تنها نه کلك مفتقر اتش فشانست اتش بجانست	زد شعله اندر دفتر ایجاد یکسر سر لوح دفتر

ودا عیّه

انجمن خوبان مکن آهنگ میدان ای جان جانان	بهر خدا رحمی بر این شیرین زبانان اطفال حیران
ای شمع جمع و مونس دلهای غمخوار ما را مکن خوار	جانا مکن جمعیّت ما را پریشان ای شاه ذیشان
شاها بسامانی رسان آوارگان را بیچارگان را	ما را میفکن ای پناه بی پناهان در این بیابان
ای شاه دنیا الامکان ترك سفر کن صرف نظر کن	مرغان قدسی را مشو در چنگ زاغان در دام عدوان
ما را میان دشمنان مگذار و مگذر بی یار و یاور	یك کاروان زن چون بماند بی نگهبان ای شاه خوبان
با خصم ناکس چون کنند اطفال نورس تنها بیکس	یارب اسیر چون کند با نازنینان خلوت نشینان
ابا با مسید که ما را مگذار بی با آه و زاری	مائیم و یکتن ناتوان سوزان و نالان دشمن فراوان
شد شاه بن بابك سپهر انالدّواه بیرون زخرگاه	شر ر دو میدان و زدغا خیل عزیزان افتان و خیزان
کای شهریار کشور صبر و تحمّل قدری تامّل	کاندر قفا داری بسی دلهای بریان با چشم گریان

ایضًا

ایضاً در مرثیهٔ حضرت امام حسین علیه السلام از مرحوم آیة الله آقای آقا میرزا محمد تقی شیرازی (ره)

لبریز بلا باز ببین جام جهان را … در نیل عزا باز نگر جامهٔ جان را

بر فرق در و دام فلک خاک سیه بیخت … در کام جهان ساقی غم زهر الم ریخت

با اشک روان دست قضا خون دل آمیخت … شیرازهٔ هستی ز غم حادثه بگسیخت

در موج غم افکند فلک هر دو جهان را

زد لشکر غم باز علم در کُه و صحرا … بگرفت همه جوش ز ثرا تا به ثریا

افکند بذرات جهان شورش و غوغا … از قالب تن خلعت جان برد به یغما

بربست بمحو دو جهان تنگ میان را

افشانده فلک خون دل از دیده به دامان … معجر زده در نیل عزا مادر دوران

افکنده ملک غلغله در خرگه امکان … گوئی ز هلال مه نو خنجر بران

بنشسته بدل مرد و زن و پیر و جوان را

خورشید فلک راست ز غم چهره مکدر … خلقی همه خونین جگر و سینه پر آذر

هم حور جنان لطمه ماتم زده بر سر … از شور نشورش سر دارکعت قرونیز

این شور که بگرفته جهان را و جنان را

آنانکه در این دار بلا مهد امانند … سودای که بر سر که همه سوخته جانند

در آتش حسرت همه از پیر و جوانند … در بزم عزا نوحه گر و مرثیه خوانند

از غم همه بستم نگشایند دهان را

برپاست بصحن و سرا خیمهٔ ماتم … در نوحه و بکا شاه و گدا مجرم و محرم

از دیده روان خون دل و اشک دمادم … هنگامهٔ حشر است و یا ماه محرم

کافکنده بطوفان بلا عالمیان را

شورش ز زمین خواسته تا ذروهٔ افلاک … دستار ز تقدیس ملک افکنده بر خاک

در سوز الم سبط حرم خواجهٔ لولاک … ابد وست وی این غم سزد ار جامه زنی چاک

سهل است اگر چاک زنی جامهٔ جان را

سیلی است چه روی اسرا معجر گردون … افسرده چه کام شهدا دجله و جیحون

پژمرده چه رخسار یتیمان گروه هامون … چون جسم شهید آن چکد از دیده و دل خون

چون یاد کند خشک لب تشنه لبان را

افسرده بگلزار ارم نو گل خندان … افکنده سر از بار بلا سرو خرامان

افتاده بگلشن بنوا مرغ خوش الحان … چون اصغر لب تشنه گر از صدمهٔ پیکان

بربست در آغوش پدر کام دهان را

تا پیک غم ما ربه در خاک فکل زد … سرخیل الم در حرم قدس علم زد

بس تیر ستم بر دل سکان حرم زد … بر نقش وجود دو سرا خط عدم زد

بر گفت چه شرح غم آن غمزدگان را

ور درچه در کرب و بلا با دل افکار … آن قافلهٔ غمزده را قافله سالار

گفتا نتوان رستن از این وادی خونخوار … پس توسن صرصر صفتش ماند ز رفتار

پیک اجلش آمد و بگرفت عنان را

چون کرب و بلا جایگه فخر امم شد … از بار بلا پشت جوانان همه خم شد

خواب و خورش آل نبی جور و ستم شد … گردون سیه از خون دل اهل حرم شد

بستند چه بر اهل حرم آب روان را

غوغای نشور از حرم آل عبا بین … صیاد اجل را بکمین شهدا بین

در پای شه خاک بکف اهل ولا بین … پروانه مگر شمع شبستان وفا بین

بین خاربیار ارشهادت سروجانرا

باریلۀ بین بیروسنا برسروپیکر ازپیکرخونین وسروزلف معنبر
روشد لوکوئی برمین لالۀ احمر خون دل سنکین فلک بی بچه مادر

بکرفت بیرپیکر صد چاک جوانرا

شد کردش افلاک بکام دل عدوان بکداخت دل اهل حرم ز اتش سوزان
چون شبه نبی کشت خرامان سوی میدان میرفت بحسرت زقفا شاه شهیدان

میکرد نظر قامت انسرو روانرا

اندم دل سنکین عدو کشت پرازر بریکسی خسرو دین سبط پیمبر
کافتاده زپا قامت عباس دلاور شد باکمر خم سربالین برادر

زد شعلۀ اهش شررا افاق جهانرا

تاکلشن دین ازشرربیه وسنا سوخت ازشعلۀ ماتم دل ذرات جهانسوخت
وزنائره اش والد اجرام جهانسوخت زبید بعزاخانه چه شمعی بمیانسوخت

بنمود نثار شه دین نقد روانرا

این قصیدۀ لادر ولادت باسعادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
زمرحوم حجة الاسلام اقا الحاج میرزا اسمعیل شیرازیست
که از نسخۀ دیکربدست امده الحاق شد

رغد العیش فرده رغدا بسلاف منك نشفی سقمی
طربا للصب علی وصل الحبیب وهنا العیش علی بعد الرقیب
وقنی من اکوس الراح النصیب واسقنیها توئما الا مفردا

فالهنا کل الهنا فی التوئم

أنتی الصهباء نارا ذائبة کللتها قبسات لاهبة
واسقنیها والندامی قاطبة فلعمری انها ری الصدا

لفواد بالتصابی مضرم

ما احیلی الراح من کف الملاح هی روح هی روح هی راح
فادرها فی غدو ورواح کذکاء تنجلی صرخدا

رصعتها حبب کالانجم

حبذا آناء انس اقبلت ادرکت نفسی بها ما املت
وضعت ام العلی ما حملت طاب اصلا وتعالی محتدا

مالکا ثقل ولاء الامم

انست نفسی من الکعبة نور مثلما انس موسی نار طور
یوم غشی الملأ الاعلی سرور قرع السمع نداء کندا

شاطی الوادی طوی من حرم

ولدت شمس الضحی بدر التمام فانجلت عنا دیاجیر الظلام
نادیا بشراکم هذا غلام وجهه فلقة بدر یهتدی

بسنا انواره فی الظلم

هذه فاطمة بنت اسد اقبلت تحمل لاهوت الابد
فاسجدوا اذ لا له فیمن سجد فله الاملاک خرت سجدا

اذ تجلی نوره فی آدم

کشف الستر عن الحق المبین وتجلی وجه رب العالمین

وبدا مصباح مشكوة اليقين ... وبدت مشرقة شمس الهدى
فانجلى ليل الضلال المظلم
نسخ التأبيد من نفي ترى ... فأرانا وجهه رب الورى
ليت موسى كان فينا فيرى ... ما تمناه بطور مجهدا
فانثنى عنه بكفي معدم
هل درت أم العلى ما وضعت ... أو درت ثدي الهدى ما أرضعت
أو درت كف التمنى ما رفعت ... أو درى رب الحجى ما ولدا
جل معناه فلما يعلم
سيد فاق علا كل الأنام ... كان إذ لا كائن وهو إمام
شرف الله به البيت الحرام ... حين أضحى لعلاه مولدا
فوطا تربته بالقدم
إن يكن يجعل لله البنون ... وتعالى الله عما يصفون
فوليد البيت أحرى أن يكون ... لولي البيت يدعى ولدا
لا عزير لا ولا ابن مريم
هو بعد المصطفى خير الورى ... من ذرى العرش إلى تحت الثرى
قد كست علياؤه أم القرى ... عزة تحمي حماها أبدا
حيث لا يدنوه من لم يحرم
سبق الكون جميعا في الوجود ... وطوى عالم غيب وشهود
كلما في الكون من يمناه جود ... إذ هو الكائن لله يدا
ويد الله مدر الأنعم

سيد حازت به الفضل مضر ... بفخار قد سما كل البشر
وجهه في فلك العليا قمر ... فبه لا بالنجوم يهتدى
نحو مغناه لنيل المغنم
هو بدر وذراريه بدور ... عقمت عن مثلهم أم الدهور
كعبة الوفاد في كل الشهود ... فاز من نحو فناها قصدا
لطاف منا أو مستلم
ورثوا العلياء قدما من قصي ... ونزار ثم فهر ولوي
لا يباري حيهم قط بحي ... وهم أزكى البرايا محتدا
وإليهم كل فخر ينتمي
أيها المرجى لقاه في الممات ... كل موت فيه لقياك حياة
ليتما عجل بي ما هو آت ... علني ألقى حياتي في الردى
فائزا منه بأوفى النعم

ايضا در مرثيه از مرحوم حاج ميرزا اسمعيل شيرازي رحمه الله

بأنزار من ظباك الشبا ... أم سمراك اليوم عدن الكعبا
أم عفرت خيلك أم جزت ... منها نواصيها فان تركبا
ما كان عهدي بك أن تحملي ... الضيم وفي يمناك سيف الإبا
فهذه حرب وقد أنشبت ... فيكم على رغم العلى المخلبا
فاين عنك باليوث الوغا ... مخالب السمر وبيض الظبا
لا خدشت ظباك من مقبل ... صدرا ولا من مدبر منكبا

وَلَا تُثِرْ فِی الْوَغَا رَایَةً — وَلَا أَثِرْتَ خَیلُكَ الشُّزَّبَا
فَحَرِّكِ الْیَوْمَ خَبَتْ نَارُهَا — وَنَارُ حَرْبِ الْهُبَّتْ فِی الْخِبَا
انْهَتَكَ الْخِدْرُ وَمِنْ هَاشِمٍ — وَلَمْ تُجَرِّدْ عِنْدَهَا مِقْضَبَا
وَتُسْلَبُ النِّسَاءُ مِنْهَا وَلَا — مِنْ سَیْفِهَا الْبَتَّارِ تُدْمِی شَبَا
وَتَدْخُلُ الْخَیْلُ خِبَاءَ الْأُولَی — خِبَائُهَا عَلَی الْعُلَی طُنُبَا
لَهْفِی لِآلِ اللهِ اِذْ أُبْرِزَتْ — مِنْ خِدْرِهَا وَلَمْ تَجِدْ مَهْرَبَا
نَأْمُرُ هٰذِی وَلَهَا مَشْرِقُ الشَّمْسِ وَهٰذِی تَقْصِدُ الْمَغْرِبَا
وَهٰذِهِ تَکْبُو عَلَی وَجْهِهَا — وَتَجْزَعُ الْأُخْرَی عَلَی مَنْ کَبَا
وَزَیْنَبُ تَهْتِفُ بِالْمُصْطَفَی — وَالْمُرْتَضَی وَالْحَسَنِ الْمُجْتَبَی
فَآهُ وَالْهَفَا عَلَی زَیْنَبٍ — وَالْفَاطِمِیَّاتُ فَقَدْنَ زَیْنَبَا
وَتَهْتِفُ الْأَقْوَامُ مِنْ غَالِبٍ — وَالْحَرْبُ أَفْنَتْ قَوْمَهَا الْغُلَّبَا
لٰکِنَّهَا مِنْ عِظَمِ مَا نَالَهَا — تَصِیحُ مِنْ حَرِّ الْحَشَا الْهِبَا
وَتَنْدُبُ الْمَقْتُولَ ظُلْمًا وَلَا — تُمْهِلُهَا الْعَبْرَةُ اَنْ تَنْدُبَا
یَا ثَاوِیًا لَمْ تَبْقَ مِنْهُ الظُّبَا — اِلَّا بَقَایَا أَمَلٍ خُیِّبَا
تَرْضَی بِأَنْ أُسْلَبَ بَیْنَ الْعِدَی — حَاشَاكَ أَنْ تَرْضَی بِأَنْ أُسْلَبَا
اَوْ اَنْتَ أَرَاكَ فِیهِمْ ضَحِیًّ — مُتَضِعًا تَبْغِی عَلَیْكَ الصَّبَا
کَیْفَ تَرَانِی وَبِذَاكَ اعْتَدَتْ — عَلَیَّ بِالسَّلْبِ وَنَهْبِ الْخِبَا
یَا أَیُّهَا الْمَوْتُ أَرِحْنِی فَمَا — أَهْنَئَكَ الْیَوْمَ وَمَا أَطْیَبَا

تا اینجا بسعی و اهتمام و مؤنه جناب قدوة الاخیار فخر الحاج حاجی ابو القاسم منصور همدانی خلف مرحمت و غفران پناه حاج موسی طاب ثراه بطبع

رسید

رسید متمنی است از قارئین محترم که جناب معزی الیه و والدین ایشان را از دعای خیر فراموش نفرمایند و کان ذلك فی ٨ محرم الحرام سنه ١٣٥٦

غلطنامهٔ کتاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣	٧	سرمستی چو اطفال هی		٣	١٥	چیزی	خیری
٢٠	٣	اورین	آفرین	٤	٣	ناقص	پابند فی
٤	١٧	ور	گرد	٥	٨	جانبا	جانبازان
٤	٧	بود	سود	٤	١٣	ماند	ماند
٨	١٨	مجر	دژ	١٠	٧	فرانر	فرابر
١٠	٩	ره	امن فزون	١١	١٢	خود	بخود
١٣	١٧	اولین واخرینش بهترو				عالمینش اولین	
١٤	١	ازبد قدرت مفاتیح جهان وقت رضاع					ناقص
١٥	٣	کفر را آرام از جان برد و از دست اقتدار					ناقص
١٥	٤	تنگ روز جنگ				تنگ برخور روز جنگ	
١٦	١٨	ی	تنی	١٧	٢	حار	خار
١٧	٧	جحسته	خجسته	١٨	٩	دوزگار	بروزگار
١٨	٦	جحسته	خجسته	١٨	٢٠	پنا	پناه و
١٩	١١	ن	ز	٢٠	٦	خلاق رازق	ناقص
٢٠	١٣	ك	ملك	٢٢	١٠	وخاك	خاك و
٢٢	١٧	عمان	عمان	٢٢	١٨	ان	این

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٥	٥	هرايث	هزرايث	٢٦	٥	غلطان	غلطيد
٢٧	١	خاد	خلد	٢٨	١٨	نكرى بيار	وبى بادر
٢٨	١٨	ونان	دونان	٢٩	٩	ونهنك	ونفس
٢٩	٩	ونهنك ونفس	نهنكِ نفسِ				
٢٩	١٩	سبط بود دوم	سبط دوم				
٣٥	١٧	مروكبانرا	پرده كبانرا				
٣٦	٢	نى بخاك طپيده	قدى چه سرو خميده				
٣٦	٩	لشكر	خنجر	٣٨	٦	زجاه	زفر
٤٠	١	بحصى	بحصر	٤٠	٤	مه افتا	مه وافتاب
٤١	٧	وى	دى	٤١	١٣	زيبق	زنبق
٤٨	١٤	چشم	جسم	٦٣	٧	لش	بش
٦٧	٦	قبرابشاه	قبرخويش ابشاه				
٨١	١١	ابرازچون	مرغ ازچمن				
٨٣	١٨	زد دران	زد دران دشت				
٨٦	١٤	افسرده وپرخون					
٨٦	٤	جگرخون	جگر كون				

7



نام کتاب :

قصائد و مراثی محمد تقی شیرازی







